باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۳۸۹۳

رده‌بندی دیویی: ۱۳۱۶ ق ۳۶۱ب ۱/۳۲ فا ۸

سرشناسه: بدرالدین چاچی، قرن ۸ق.

عنوان قراردادی: [قصائد]

عنوان: قصاید بدر چاچ به ضمیمه فرهنگ قصائد بدر چاچ

کاتب: تاریخ کتابت:

محل نشر: کانپور ناشر: تاریخ نشر: ۱۸۹۸م

صفحه شمار: ۱۲۰ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۷ x ۱۷ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: مقام معظم رهبری تاریخ ثبت اردیبهشت ۱۳۸۱

یادداشتها: ۱. در انتها در فرهنگ قصائد بدر چاچ یا مصطلحات و تشبیهات و استعارات قصائد بدرچاچ آمده است. ۲. ...

موضوع(ها): ۱. شعر فارسی - قرن ۸ق.

شناسه(های) افزوده: الف. حادیعلی اشک، محمد. فرهنگ قصائد بدرچاچ. ب. خامنه‌ای، علی، رهبر جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۱۸ - ، اهداکننده. ج. عنوان.

فهرستنگار: ... تاریخ فهرستنگاری: خرداد ۸۹

فهرست شد
خسرو حیدری

۲

۲۵۶۲۸

والذینهملاماناتهموعهدهمراعون (مومنون/۸)

و آنانکه به امانت ها و عهد و پیمان خود کاملاً وفا می کنند

دوست عزیز !

این کتاب به عنوان امانت در اختیار شما قرار گرفته است ، پس در حفظ و نگهداری آن بکوشید .

۱ _ ورق زدن نادرست

۲ _ گذاشتن هر نوع شیء میان اوراق کتاب به عنوان نشانه

۳ _ علامت گذاری ⟷ و نوشتن مطلب (هر چند مفید) بر روی اوراق و جلد کتاب

۴ _ فشار آوردن بر شیرازه کتاب

۵ _ برداشتن و گذاشتن نادرست کتاب در داخل قفسه

از مواردی است که باعث کاهش عمر کتاب می شود و با روحیه امانتداری مغایر است

وظیفه شرعی حکم می نماید هرگاه با فردی متخلف مواجه شدید ابتدا تذکر دهید و چنانچه مفید واقع نگردید ، کتابداران را در جریان امر قرار دهید .

همواره موفق و مؤید باشید

(۲)

۲۵۰۶۷

والذینهملاماناتهموعهدهمراعون (مومنون/۸)

و آنانکه به امانت ها و عهد و پیمان خود کاملاً وفا می کنند

دوست عزیز!

این کتاب به عنوان امانت در اختیار شما قرار گرفته است، پس در حفظ و نگهداری آن بکوشید.

۱ _ ورق زدن نادرست

۲ _ گذاشتن هر نوع شیء میان اوراق کتاب به عنوان نشانه

۳ _ علامت گذاری ⟵⟶ و نوشتن مطلب (هر چند مفید) بر روی اوراق و جلد کتاب

۴ _ فشار آوردن بر شیرازه کتاب

۵ _ برداشتن و گذاشتن نادرست کتاب در داخل قفسه

از مواردی است که باعث کاهش عمر کتاب می شود و با روحیه امانتداری مغایر است

وظیفه شرعی حکم می نماید هرگاه با فردی متخلف مواجه شدید ابتدا تذکر دهید و چنانچه مفید واقع نگردید، کتابداران را در جریان امر قرار دهید.

همواره موفق و موید باشید

... ملحق به حواشی توضیحی در مضمون بعض ابیات. ۳. شرح ضخیم: فرهنگ مقالات بدر چاچ / مولوی محمد هادی علی اشک

اسم کتاب: قصائد بدر چاچ

مولف: بدرالدین چاچی

موضوع: ادبیات زبان: فارسی

سال چاپ: ۱۳۱۶ ق محل چاپ: کانپور (هند)

شماره عمومی: ۳۸۹۲ کتابخانه / بخش

وقفی / خریداری: خریداری مقام معظم رهبری تاریخ: دی ماه ۱۳۸۰

طول: ۲۷ عرض: ۱۷ شماره صفحات: ۱۲۰ ص

ملاحظات

کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ۲۳۸۹۷۶
تاریخ اردیبهشت ۸۱

فهرست شد
خسرو حیدری

لآلی گران بهای معانی درخشان العلمای روشن بیانی

حاصل دریای فصاحت و برآمده کان بلاغت منسلکه عقد جادو طرازی

قصائد بدر چاچ

بدرالدین چاچی غواص بحر توحید آشنای یم تجرید مقام شناس حقیقی عرفان اساس

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور مطبوع جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد آن سلطان عالم را که عالم پرورست — آنس او در راه ایمان نفس جان را رهبرست
عالم ایجاد او را در نظام کائنات — اهتمام نه عرض در عهدهٔ یک چاکرست
دایهٔ مهرش ز را ابهر بلوغ نسبتش — خوابگاه چار زن در زیر این نه شوهرست
در سیاستگاه قهرش بر فضای کائنات — قطب را دائم جنازه بر سر دخترست
صبح خندان لب ز سهم تیغ قهرش هر سحر — با گریبان دریده زیر نیلی چادرست
پادشاه پادشاهان جان جان انس و جان — آنکه نامش بر زبان از آب حیوان خوشترست
از برای تشنگان راه مهرش آفتاب — بر سر این خیمهٔ فیروزه زرین ساغرست
بر رخ عز تجلی و جمال کبریاش — عاشقان را عقد مروارید بر طشت زرست
چهرهٔ زیبای اشیا را به پرکار قدر — در شبستان عدمگاه از ازل صورتگرست
آنچنان آراسته مشاطهٔ تقدیر او — چشم و ابرو را که گویی در هلالی اخترست
آنچنان پیراسته پیرایهٔ تدبیر او — زلف و عارض را که گویی در بهشتی کافرست
حاجیان پیوسته در محراب ابروی آورند — ترک مستی را که طفل هندوش غارتگرست
از سخایش ماهرو یا زامیان آفتاب — درج در طاتاب از رنگ [illegible] قوت ترست

در بهارستان گلعذاران رابستان جمال — پسته شکل غنچه و بادام عین عبهرست
سبزه زار آسمان را در پناه عدل او — مرتع آهوی بادهٔ سینهٔ شیر نرست
طوطی پران گردون در ثنایش صبح زن — دانه چین ارش سحر عنقای زرین شهپرست
آنکه روز بارگاهش بر فضای هر دو کون — حاجب دار الجلال خاص او پیغمبرست
آن هژبر زاول و آخر که در بند وجود — عالم و آدم ز نور اول او انورست
پیشوای انبیا خورشید روی والضحی — آنکه خاک مقدمش بر فرق شاهان افسرست
سایه‌اش فی سایهٔ حق آفتاب مه شگاف — آنکه امت را شفاعت خواه روز محشرست
پیش از آدم خاتم پیغمبری در دست داشت — ز آن نگینش را ز بر جد در نسب نام آورست
هر سحر کز خاک پایش ابر روی خود بجست — بادپیماییست کو چون بولب در آذرست
او شهنشاه شریعت بود و منشورش کتاب — این زمان قائم مقام او امام اکبرست
شاه دین احمد ابو العباس امیر المؤمنین — آنکه آل دودهٔ عباس را سر دفترست
آفتاب شرع و ملت آسمان ملک و دین — آنکه بر تخت خلافت را جمالش زیورست
آنکه از جان بیعت فرمان او بر دل نوشت — بادشاه شرق و غرب و حاکم بحر و برست
ابو المجاهد ظل حق سلطان محمد کز جلال — دود شمع بزم او شمع رواق اخضرست
آن خضر علم و سکندر ملک و بهرام احترام — گر شرف نعل سمندش به ز تاج قیصرست
آنکه هر شب حور عین با گیسوان عنبرین — در سرایش تا سحر از خاکروبان درست
شب بهانه است و گرنه ماه هم افسانه است — با تو گویم راست ایمنی که دل را باورست
زهره سا چادر سیه کرده و قمر را دق شکست — ذرهٔ عدلش که زان راقص کام اژدرست
گر چه از عدلش سپر نفتاد از بازوی تیر — تیر از بیمش مدام اندر کمان تاب آورست
تا درین نیلی قفس طاوس شب پیمای را — شاخ جدیش آشیان کرگس زرین پرست
تا کمان چرخ کیشش تیر را مستقبل است — تا کمال بدر را ز اقبال شاه خاورست

حلقه در گوش ورشه باده هر جا گردن است / خاک زیر پای سلطان باد هر جا سروری است
هر کجا روحانیان را مجلسی خاصه بود / لایق گوش سران این رشتهٔ پر گوهر است
جامهٔ زرین باد سیرش بر عذار سبزه بود / هر کرا سودای مدحش همچو خامه در سر است
مدحت آن جناب شاه شرق و غرب باد / هر کجا طوطی شکر خای معنی گستر است

ترجیع بند از تعشق بعشق مجازی و ترغیب تشوق شراب حقیقی

از نام تو در کام و زبانها شکر افتد / وز روی تو در گلشن جانها شرر افتد
بر یاد تو ناهید اگر چنگ سراید / صد قطب برقص آید و از چرخ در افتد
خورشید چنان مست شد از ساغر مهرت / کورا خبری نیست که از بام در افتد
بهرام ز سهم تو چنان خسته که هر شام / بر چهرهٔ او خون جگر بر اگذر افتد
هر دل که نشد تشنهٔ دریای وصالت / سنگیست که در شعلهٔ نار سقر افتد
و آن جان که نشد سوختهٔ آتش مهرت / خاکیست که از تحت ثری بر اثر افتد
در دائرهٔ مهر تو هر گز نشود جمع / آن را که نظر بر ورق ماه و خور افتد
ق
چون صبح که زد یک نفس از سینه پر سوز / کی میل بخواب آید و مهرش بخور افتد
هر صبح خطابی کندم مرغ سحر خوان / چون آتش وجدش همه از بال و پر افتد
کای بدر کلید در عرفان بکف آور / زان پیش که نه طارم شش روزه ز اثر افتد
اندیشه از ان روز که از زلزله صور / منشق شود این گنبد و آن خشت نه افتد
تا چند ترا از هوس زلف دلارام / بر طشت زر از دانه عنبر گهر افتد
زان زلف پریشان مشو ای حجم صفت از مهر / کان زلف نه شایسته که گرد سحر افتد
هندوی سیاهیست که از جنبش پایی / از کنگرهٔ ماه نگونسار در افتد
ابروش کمانیست که هر تیر کزان جست / تا سینه خبر دار شود در جگر افتد

آن خال بلا نیست سیه گر سبب او / در عالم ایمان تو صد شور و شر افتد
کام و لب شیرین خود ایدوست مکن تلخ / آن دم که ترا دو قدح می نظر افتد
کان ماه دو هفته است که با پنج هلال است / هر لحظه در آن جانب پروین گذر افتد
در میکده رو که یکی قطره ز جامش / گر عرش خورد تا ابدش بی خبر افتد
وز نغمهٔ مطرب او چرخ زند رقص / رقصی که کلاه زرش از فرق سر افتد
ور ابر برد بوی بخارش بسر کوه / دامن بکمر آید ز میانش کمر افتد
در مجلس خسرو نه همانا که کسی را / زین قطعهٔ شیرین هوسی بر شکر افتد
چون بدر ز رندان کاظم اندر ره انشا / در بحر سخن گر به ازین در تر افتد

برگیر یکی را بدو در چاره یکی کن / گزنه نودش جانب دو چل گذر افتد

ای یاد تو روح روح وی نام تو جان جان / سر مست وصالت را هرگز نبود صحوی / مجروح فراقت را هرگز نبود درمان
بیدای جلالت را هرگز نبود سر حد / دریای کمالت را هرگز نبود پایان
در بحر غمت غواص لالای دو چشم ماست / صد لولوی تر اینک بر طشت زرش غلطان
ق
دوشینه مرا از عرش این ناله همی آید / کای بدر جگر خسته وی تیره دل نادان
بر خوان کسان تا کی ناخوانده روی چون خر / بر خوان الهی شو یک نیم شبی مهمان
در زلف بتان کم شو آشفته که بید از بن / سر زیر دو هندو وی از طرف مه آویزان
برخویش مپیچ از غم بر عارض شان کان خط / ماریست سیه خفته بر گوشهٔ لالستان
زان پستهٔ مرجان وش لب خشک مشو کان را / مرجان ترا صد غم از دیدن آن مرجان
چون تلخی غم عمر تو زان پستهٔ شیرین نیست / چون پسته مکن خود را بر آتش غم بریان
آن چشم در آن ابرو زانست که تا بینی / محراب سیه گشته از دود دل مستان

قصائد بدر چاچ

چوگان دو زلفش را یک گوی در آن چاه — تا یوسف دلها را زان چاه کند زندان
ای بدر بدان چوگان خود را تو بچه مفگن — بیحال مکن خود را در حالکه ایمان
هر دل که یکی گو شد میدان شریعت را — در حال شود ایمن از ضربت نه چوگان
گر جور جهان خواهی شو ساقی بزم عشق — در سور جهان خواهی شو خاک در سلطان
اجری ده شام و روم جزیه خور ترک و چین — فرمان ده شرق و غرب یعنی شه هندستان
تا کاسهٔ سیمین ست مه بر طبق مینا — تا طشت عقیقین ست خور بر سر این خوان
از مائدهٔ داران باد در مجلس او فغفور — وز حلقه بگوشان باد بر درگه او خاقان
دانم که ز روی صدق باور نکند خسرو — شیرین تر ازین قطعه در معرفت یزدان
صد ملک سلیمانی برباد شود تا حشر — هرگز نشود تیره آب رخ این دیوان

قصیده در توحید باری عز اسمه و نصیحت خویش در بحر مذکور

ای در دل هر سنگی از مهر تو تاثیری — سرمست هوای تو در صومعه هر پیری
ظاهر شده بر عاشق در گرد سر کویت — هر ذرهٔ خاکی را خاصیت اکسیری
مستان صبوح از غم گردند خروش آندم — کز صبح جمال تو نمود تباشیری
رنجور غمت مائیم عشق تو طبیب ماست — از ادویهٔ رحمت بفرست تباشیری
نتوان بفسون بستن مانند پریزادان — دیوانهٔ کویت را در خانه بزنجیری
هر چند سپر دارے از آه دلم مے ترس — کز سینهٔ مجروحان هر آه بود تیری
ای بلبل دل کم شو صید صنم خاکی — کو بر ورق لاله دامی نهد از قیری
چون مار بپیچ از غم بر خط سیاه او — کو قافلهٔ مو رست صفها زده بر شیری
چون مردمک چشمش بینی تو بدان او را — در صورت آهوی دو جادوی کشمیری
مرغان الهی را باز قه رده جانی — در دام کجا آرد نفس از پی انجیری
بدرا ز جگر خسته خون خور چل سالی — تا یافت ز حرف عشق سر رشتهٔ تدبیری

الفاظ ورا گوئے عقد شکر آلوده — از سحر حلالش خوان در صورت تذکیری
روشاهد قدسی جو از گلشن سبحانی — کورا نبود بر رو گلگونهٔ تزویری
گوهر به نثار آرد دُرها همه بار آرد — تا نقش خیال مح زه یافته تحریری
من مادح سلطانم جایم صف دربانان — زین مرتبه جا گیرم را پیرایهٔ توقیری

در مفاخرت از کثرت فضائل و رفعت احوال خود

وجه زر از روئی دارد چشم لولوبار من — قلب من نقد روان زان رو در بازار من
هند و کیوان بین بفروخت شادی را از انکه — مشتری تنها و نقد رائجی در بار من
پیش ازان کین بیضهٔ زرین فتد بر طشت زر — در خروش آید خروس از نالهای زار من
هر سحر مانند شمع از اندکی عمر خویش — صبح را در خنده آرد گریهٔ بسیار من
همچو آه سرد صبح و گریهای گرم شمع — آتش اندر خود زند و دل افگار من
با همه مهری که دارد صبح خنجر میکشد — تا چه بازیها کند این بدگهر در کار من
خاکسارم باد پیما ابر و یم رفته است — گو برو تا شادمان گردد دل اغیار من
گو روان شو در دو چشم از دردبی آبی مرا — دانه دانه خون دل از سینهٔ پربار من
گو سپر گیر آفتاب و گو عطارد تیر شو — سر نخواهد تافت این قد کمان آثار من
در کمان چرخ گر آتش زند تیر سحر — خم نگردد حلقه از جوشن مقدار من
صرصر صور ار فلک هفت دامن بر درد — ریشه زر رشته ندهد گوشهٔ دستار من
خرمن ماه ار فرو ریزد ز راه کهکشان — کم نگردد یک جوی از دخل استحضار من
ربع ربع چار ربع و شش جهت جنس آیت — عاشر تخته باغ از عشر یک انبار من
عرصهٔ باغ دو عالم را مساحت کرده ام — بسوهٔ دیدش رقم در دفتر احرار من
نصف ربع عشر آمد در ترازوی خرد — تر و خشک هر دو کون از حاصل ادرار من
من چه در فتوی سبق بردم ز برجیس آفتاب — نه لگن از تنگهای لعل کرد ایثار من

بست یک دوان پیکر زربفت گیسو در شمال	سینه پرنور شان گنجینه اسرار من
قدسیان اندر نماز آیند و باشد دائما	سبحه اوراد شان سمط دُرِ اشعار من
مصحف نه جلد با هفت آیت زر پاره ها	هر مهی سی پاره دیده از غیرت انوار من
عقل کل را در دبیرستان اسرار ازل	طفل ابجد خوان شمرده جان معنی دار من
از شراب لایزالی دوستگانی داده	جان سرمستان حضرت را دل هشیار من
شاهبازان رواق کبریا را زقه داد	طوطی سدره نشین از شکرین گفتار من
من چو شمع از خود سر افرازم چراغ آفتاب	روز و شب پروانه گردد بر سر آثار من
زان سواریها که باشد صاد قائم ایم	صبح را در خواب یابنده خاطر بیدار من
در سر سودا ثنائی مرغ گل خوار قلم	جان عیسی می نگارد عطسه افکار من
از دو دائر هشت عظمی راست رهیات بیان	جا وی هر هشت عظمی نقطه پرگار من
این دعا و جمله نا مشروع گفتم زین سپس	ذیل عفو کردگار و دست استغفار من
خاک بر سر باد و آتش در جگر گریه از این	این چنین جرأت نماید نفس شیطان سار من
من کنم زان موی کورا حلقه ساز قطره ها	شاه این حال شد اشک و تن بیمار من
کمترم زان مور کورا سایه نبود بر زمین	نیست راهی تا بود در معرض آثار من
باد پیما خاک لب آبی بدم گرد جهان	بر در سلطان فروغی یافت کار و بار من
تا بگشتم بر در حلقش چو خاتم حلقه بست	چون نگین زین پس بشد بام و در و دیوار من

زین سپس گوش من و نعل سم یکران شاه
حلقه اشراف ملک و داغ شهوار من

تا تنگهای لعل شد بر تخت مینا ریخته	برروی روز از زلف شب مشکیست هرجا ریخته
درگام دیو هفت سر بین لعبتان سیمبر	خاک سینه بین غم نگر بر فرق دنیا ریخته
سه ده نسیج یک شبه بر از سیماب کله	یک زرد فوطه تربته هنگام سودا ریخته

این چنگ بین مصبوغ دف از بیت طرب شرف	بل ماهی دان کز صدف گوهر را عفار ریخته
موی مرغولست شب با زلف مرغولست شب	بل مشک محلولست شب بر دشت صحرا ریخته
شب زنگی سیمین سرشن بچگان وی در برش	وز زعفرانی مجرش شد آب دریا ریخته
اطفال بین زرین سلب در مهد مینا خشک لب	وز مهر شان پستان شب شیر مصفا ریخته
بین زنگی و رومی بهم این در سدق ان درم	وز حلق شان هر صبحدم زین غصه صفرا ریخته
زرین صدف تا در برو نقره بعنبر هم سرشت	وز ابر و دریا در برت لولو بهر جا ریخته
آن نقطه و یاقوت سان چون بر الف گردد دون	اوراق گل بینی از آن بر لوح غبرا ریخته
چون رومی زرین سپر کرده حمائل در کمر	زنگی ز دست این خبر از معده سودا ریخته
چون کیش تیر از جرم خورشیش کمان دار سپر	بینی ز شمشیر سحر برق آتش آسا ریخته
آن شاهد تب لرزه دار سرطانش چو سازنده آ	آتش شود بر خاک خارا از تف حمی ریخته
آن آهوی آتش فشان شیرش چو گیرد در دهان	زرد آب خون گردد از آن در جوف خارا ریخته
در چاه زهره ز آفتاب دلو زر آرد ماهتاب	تا گردد آب التهاب از روی گرما ریخته
میزان ز مهر مهر زر کافور را با مشک تر	یک وزن گردد هر سحر زر بی محابا ریخته
چون دست خورشید کرم جمشید فریدون علم	آن هر قدم از خاک قدم آب مسیحا ریخته
مولی امیرالمومنین سلطان محمد شاه دین	هم برد آب آبتین هم فر دارا ریخته
چون از خلیفه شاه را منشور آمد با لوا	شد باز نور والضحی بر فرق طاها ریخته
کفر از جهان برداشته تخم سعادت کاشته	جودی که در دل داشته بر فرق دنیا ریخته

المطلع الثانی

آمد مه من بر شفق عقد ثریا ریخته	برلاله از بادام تر لولوی لالا ریخته
بر لعل غلطان ز یقیش برگل وان ده قند را	وز عنبر افشان نرگسش برخاک دریا ریخته
بادام او بر که نشان عناب و سرکه فشان	بچگان رومی وش از آن هندو بینا ریخته

از زخم ناخن بر عنب ماه از شفق کرده سلب	من ساغر غم از لقب بر جان شیدا ریخته
گفتم دلت نگین چرا ماه نوت پر چین چرا	وان رشته پروین چرا بر ماه رخسار ریخته
گفتا که در بزم طرب من مست عشقت روز و شب	تو باده نرگس از طرب در جام صهبا ریخته
یاد آر از آن نوشین لبان چون گل بخاک اندر خزان	وان سنبل مرغول شان از روی زیبا ریخته
گر بایدت جام طرب از ساقی وحدت طلب	کان میشود بی دست لب کام جانها ریخته
وان باده بی پیمانه دان وان شمع بی پروانه دان	در کام هر بیگانه دان بر زی بی محابا ریخته
میداد پندم آن صنم وز سوز سینه دمبدم	بر زعفران آب بقم از چشم شهلا ریخته
بگرفتمش در بر چو چنگ من در نوازش او بچنگ	صد عنبر زنجیر رنگ از مشک دیبا ریخته
گفتم منم بر روی تو آشفته تر از موی تو	ای هر شب از گیسوی تو چشمم ثریا ریخته
بگریست چشم مریم سیر مهد مسیحش جام زر	خون دل مریم نگر در پای ترسا ریخته
جا است عیسی بیگمان بل بهر قوت جسم و جان	مرغ گلینش از دهان یاقوت حمرا ریخته
تشکل حباب از روی می چون بر گل رخسار خوی	ای آتش و بر فرق وی صد اخگر گویا ریخته
آن ساغر پروین فشان بر پنج ماه نو دوان	هر دم شفق را از دهان روز تماشا ریخته
مائیم بر خاک درت سر گشته تر از عنبرت	ای آتش باد آورت آب رخ ما ریخته
برلاله آن سنبل نگر در چنگ زاغی گل نگر	چون من دو صد بلبل نگر بر شوقت آوا ریخته
خالت بچشم آن کافرست کز جو لاو مردم ترست	یک رنگی آتش پرست آب دو لاله ریخته
تو سرو بالا از شکر قفلی نهاده بر درر	من پیل بالا سیم و زر بر شاه والا ریخته
سلطان محمد کز ظفر تیغش گرفته بحر و بر	خصم از شبه بر طشت زر درهای بیضا ریخته

المطلع الثالث

ای دستت آب وی یم آن تیغ دریا ریخته	تیغت شرار آب ستم بر جان اعدا ریخته
در حلق خشک دشمنان از آتشین آب روان	وز چشمه نوک سنان زهر مفاجا ریخته
نصرت چو شمشیر آخته بر فرق چرخ انداخته	سوزن زلف بگداخته از جیب عیسی ریخته
لطفت بقهرت ضم شده وز چنبر عالم شده	احراق دوزخ کم شده اوراق طوبی ریخته
از سم اسپ آراسته گرد از جهان برخاسته	خورشید چون مه کاسته نورش ز عنقا ریخته
ملکت طباشیر هنر داده باهل بحر و بر	تیغت تباشیر ظفر بر شیر قادغربا ریخته
آن دودی زنگی جبین از شام رفته سوی چین	در پیش تو در ثمین از مشک سارا ریخته
بر مه چو آن زرینه تیر آویزها بند از زریر	طفلی بود بر روی شیر از دیده سودا ریخته
آن اژدهای شیر سیه رقص شده بر روی مه	چون ماه نو در دست شه بر صبح شب را ریخته
ای یوسف خورشید چهر ای آرش ابرش سپهر	نعل تو مه بر روی شب در روز غوغا ریخته
آن کوه تن دریا پرست کاتش لسان آتش	در معرکه از زخم دست انجم ز جوزا ریخته
قصر تو هفت آسمان کسری زخشت آستان	زو گرد حسرت هر زمان بر طاق کسرا ریخته
روح الامین در عصمتت چرخ برین در خدمتت	گرد براق حشمتت بر اوج اولی ریخته
در شانت آیات کرم بر خوانت انواع نعم	بر جانت انوار قدم ایزد تعالی ریخته
در صحن بارت بیکران صفها زده کروبیان	بر طور تختت بیگمان نور تجلی ریخته
ای مهدی آخر با آن کف دریا فشان	آب سلاطین جهان یا بزده یا ریخته
از مشتری انگشتری ور عنصر خنصر گزین	مهرت چو پر مهر نگین سعد سوقا ریخته
تا یوسف زرین سلب از گرگ سیمای ذنب	بر صدره عودی شب اشک زلیخا ریخته
با دا فلک یکران تو تا اوج سما میدان تو	وز قبه ایوان تو عرش معلی ریخته
افضل که از فرمان او بیرون نشد خاقان او	آب رخ دیوان او زین شعر غرا ریخته

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق که بادشاه هندستان بود

در بر بره ای صنم آهو ز ره چرا خورست	جام طلب که بدر را هیچ هلال در خورست

صبح که همچو صوفیان خرقهٔ سبز میدرد / آن همه آه سرخوش از بهر پیالهٔ زر است
زال پلاس پوش را گوست رگی و پوستی / آن همه ناله در رکوع از غم فندق زر است
بر ربط عیسوی نفس مردهٔ با هزار جان / با همه آرزوی می زنده بصحبت خر است
طفل دریده گوش را آری و طپانچه خوار بین / ناله کنان نوا طلب تا که بچنگ مادر است
همچو ملک مسیح را میل فلک از آن شده / گوست خمی که روز و شب خشت نه زیر سر است
می خور و ترک هرزه گیر زانکه بگرد هفت خم / خنده از آن همیزند صبح که بر سر خور است
همچو حباب بر مخیز از سر باده دمبدم / گو چه مدام زین قبل بر سر خون شناور است
تا شب دل سیه رود صبح سفید روی را / بر سر طاس لاجورد از زر سرخ ساغر است
روز بهیچ مجلسی قلبه دم نمیزند / زانکه دهان بلبله بسته بحکم داور است
والی عرصهٔ جهان سایهٔ حق خدایگان / زانکه چراغ دولتش تا با بد منور است
حاکم طول و عرض ارض آنکه دوام ملک او / هم نه ازل مقدم و هم نه ابد مؤخر است
شاه محمد آن ولی عهد خلیفهٔ زمان / گو چه امام چارمین شهر علوم را در است
صفدر عرش آستان آنکه سرادق فلک / در حرم جلال او زاویهٔ محقر است
طائر وهم چون رسد سوی جناب حضرتش / زانکه هزار ساله ره زان سوی طاق اخضر است
ای که کمینه مادحت مفتی چار ملت است / وی که کمینه چاکرت حاکم هفت کشور است
شش جهت و سه بعد را چو تو نزاد یک خلف / تا که بزیر نه پدر جنبش چار مادر است
بحر سخاوت ترا قلهٔ قبهٔ حباب / از سر موج اوج این هفت محیط برتر است
هست میان معرکه تیغ تو تیر آسمان / زانکه بهر کجا رسد منزل او دو پیکر است
سیف تو شد تموز کین پاسخ تست تیر / زانکه کمان چرخ از و گوشه نشین و مضطر است
تیر ز سهم تیر تو تاب گرفته در کمان / از پی آتش این زمان میل بسوی آذر است
روی زمین چو تیر شد راست به پیش کلک تو / جز کشی که در کمان ابروی طاق دلبر است

خنجر اگر بچنگ تو نامی زنست و جان بهای / بر سر نیزهٔ خصم تو راقص و کام اژدر است
خشک لبی که سر کشد از خط حکم تو دمی / چهرهٔ زرد او سیه چون سر خامه خوشتر است
در بر بحر کف تو زنگی زرد جامه را / سه ختنی مه لقا جانب روم رهبر است
بر سر دشمنان تو کاسهٔ لعل و خوان زر / دیده خون گرفته سرخ گونهٔ روی اصفر است
گرد نهنگ نیلگون حلقه زدند ماهیان / قلزم پنج شاخ را قطرهٔ آب در بر است
بر سر طاس سیمگون یک شبه دشت خصم تو / دان شبه هر شب از عنا کاین هزار گوهر است
روز مصاف خنجرت لاله فروزگند تاست / گاه طواف دلدلت بر سر کوه صرصر است
کوه بگو اگرچه او سیب در آب افگند / ماهی چرخ خوان که او منزل سعد اکبر است
شیر بدور حکم تو غاشیه دار روبه است / باز بعهد عدل تو دانه کش کبوتر است
کار زمانه قلب شد از کف تو که این زمان / بحر غناست مفلسی آز گدا توانگر است
طاق تو گفت عرش را کز تو بسی فروترم / گفت که خاک پای تو با سر من برابر است
تا که سپهر آبگون لاف غلامی تو زد / از سر حسرت آتشی بر سر شاه خاور است
بکر گران بهای من عقد دریست یک شبه / با تو نکاح کردنش زانکه بغمزه دلبر است
ق
سرو قدان حسن را بر لب جوی دلبری / تا که نبات سبز شان سته بگرد شکر است
باد چو عمر روز و شب دلبر ملک در برت / کائنه بقای تو تا دم صور انور است
دل چو قراضه پاره باد ار نه چو زر بمهر تست / سینه چو بدر دو نیم باد ار نه ز مهر تو پر است

قصیده در تهنیت رسیدن خطاب بادشاه از خلیفه عباسیه

چو شاه شرق پیدا شد بکف بر لعل گون جامش / سیاه شام پنهان شد ز بیم برق صمصامش
عروس صبح مهر آور چو گل زد بی دهن خنده / که از شادی درست از برون افتاد از کامش
فراز چتر مروارید زان شد باز زرین پر / که مرغ صبح را یکدم نبود از ناله آرامش
مقالاتی که رفت از صدق دل و دل طوطی قاآنی / به صبح دوشی مه را نخست این بود پیغامش

که دوش آندم که شاهنشاه گلزین چتر مشرق / لباس آل عباسی رسید از جانب شامش
زحل با مشتری بگفت بیعت نامهٔ خسرو / چو پیش تخت شد عرضه خلیفه کرد اکرامش
چو بر مضمون وقوف افتاد فرمان امام این شد / که بر اقطاع هفت اقلیم نافذ باد احکامش
سریرش از فرق جمشیدش بساط از تاج خورشیدش / علم اقبال جاویدش لقب سلطان ایامش
دو صاحب ملت و دولتش دو حاجب عز و تمکینش / دو نائب عدل و احسانش دو کاتب فکر و الهامش
فراز کائنات آنجا بر ندا ایوان قدرش را / که نتواند مساحت کرد بال مرغ اوهامش
وزیر مملکت شه را ز حضرت مرحمت این شد / که بر کشور بر و بحر جاری باد اقلامش
دبیر خاص خسروانه واهب این خطاب آید / که زلف عارض مه باد تحریرات ارقامش
برای مطبخ جاهش امام الملک تعیین کرد / که نقد تیر دو عالم باد ربع عشر انعامش
امیر المؤمنین فرمود تا هر جمعه بر منبر / بهفت اقلیم بخوانند شاهنشاه اسلامش
زهی رستم کمان جمشید آرش تیر بهرامی / که پیش تیغ او چوبین نماید خنجر سامش
باستقبال فرمانی که از پیش امام آمد / برهنه پا و سر کرده چو ایمان شد ز اسلامش
خلائق پیش و پس پویان ملائک فر حق گویان / ز چرخ شیشه شده غلطان گهر بر نقره خامش
گه از شکر و ثنای حق شکر میریخت یاقوتش / گهی بر لعل میبارید مروارید بادامش
چو شه پوشید خلعت را به رنگ مردم دیده / میان روز دیدیم شب با مه تمامش
فلک را دیدم آن ساعت به نه دامن درست / نثار افشان بهر جانب و ان زر یا اعلامش
ز آئینها که شد بسته ندیدم یکسر موی / سر هر قبه را فرقی ز هفتم طاق فیروزه بامش
حسود ملک را دیدم ز رشک غم پس افتاده / پریشان حال و شوریده چو گیسوی دلارامش
کف شه پنج دریای دُر و یک قطرهٔ آبی / که حلق خشک خصمان را بباید شست از کامش
رخ مریخ زان سرخ است کو خورشید انور را / تشبه کرد با چتر سفید آل بهرامش
محمد شاه بن تغلق که چون بر تخت حکم آید / کند الهام ربانی ز راز غیب الهامش

محیط نقطهٔ عالم که با آن پر دلی دریا / همه تن آب شد از شرم فیض بخشش عامش
الا تا شاه انجم را بدین نه قلعهٔ مینا / نهد تاجی ز زر بر سر چهارم تخت و اجرامش
دو داج عمر در بر باد و تاج سلطنت بر سر / فلک دو پایهٔ تختش ملک دو صف خدامش
الا تا آتشین شیر پلنگ اندام را از شب / چو زر ریخته بیتابد درست قلب از خامش
سیه رویی که چون خامه کشد سر از خط حکمش / زبان بریده باد و شق چو کلک زر اندامش
برین دو بدر چاچی سخن شیرین غلامی دان / اگرچه خسرو عالم کند فخر از زبان نامش

در تهنیت رسیدن خلعت و فرمان خلیفهٔ عباسیان بشاه هند

جبرئیل از طاق گردون البشرا گویان رسید / کز خلیفه سوی سلطان خلعت و فرمان رسید
همچنان کز بارگاه کبریای لایزال / از پی عز محمد آیت قرآن رسید
مر سلیمان را که کوس هب لی ز نخست / سر مهرش مصحف از داود خوش الحان رسید
شاه را بر کل عالم حکم مطلق داد امام / وین خبر در هفت کشور بر همه شاهان رسید
نسخهٔ فرمان شاهان جهان منسوخ شد / کاصل توقیعات دار الملک جاویدان رسید
جاه حاسد را چو چاه یوسفی بی آب کرد / خلعت مصری که از کنعان بهندستان رسید
حاسد آتش نژاد اخاک بر سر کن چو باد / کز خضر سوی سکندر چشمهٔ حیوان رسید
ملک را بازو قوی شد دین سر افرازی نمود / شرع را حرمت فزون شد رونق ایمان رسید
کیش داران ضلالت را هوای دین گرفت / پیشوایان شریعت را حیات جان رسید
راست عید مؤمنان آمد که در سالی دو بار / از امیر المؤمنین خلعت سو سلطان رسید
زان نثاراتی که بر فرق رسولان کرد شاه / چرخ را از تنگهای سرخ نه انبان رسید
آسمان را هفت دامن از طرب پرچرخ شد / صبح با یک طشت زرین آستین افشان رسید
آن یکی پیغمبرست و آن دگر باشد رسول / نیست کفران گر توان بر سر این پنهان رسید
هم بتاریخی که ماه از سال هفصد شد فزون / زین سفر ماه محرم سابق شعبان رسید

راست گویم ماه حق سوی جناب ظل حق | صبح دار از آفتاب ملک دین خندان رسید
دف بکف رایت بدوش اظهر و به وجد بجنگ | رقص تن مانند چرخ از صاحب دوران رسید
قبه چتر سیاه آل بهرام این زمان | بر سر ایوان هفتم طارم کیوان رسید
آفتاب ظلم بر چرخ تغلب تیز بود | رفت تاب تیغ او چون سایهٔ یزدان رسید
آستین عدلش از نه دامن افلاک خواست | عذر هر تابی که از مهتاب بر کتان رسید
از تعجب گفته اند اسپ سلیمانست باد | ق | تا بیک روزه دو ماهه راه اتوان رسید
این عجب تر بین که یکران شهنشه دمبدم | چار ماهه بعد را در یک قدم آسان رسید
از سم یکران او گاو زمین آن بار یافت | کز فشارش چون طبق در پای او گاوان رسید
گرد سمش توتیا در چشم مهر و مه فشاند | صیت نعلش هم بگوش قیصر و خاقان رسید
بدر ناگه شمع بزم شاه را گفت آفتاب | شمع را بر سر ز غیرت آتش سوزان رسید
لاف رفعت میزدی با فرق گردش لاجرم | سرزنشهای گران بر چرخ سرگردان رسید
از بن دندان برون شد آرزوی تخت عاج | چون نشست خصم بر پیل از سر دندان رسید
هر که از حکم چو تیرش گوشه گیرد چون کمان | زود ترکش گیر کان بدکیش را قربان رسید
کوه را کاهی شمر آندم که صور افغان گرفت | بیشه را یک بیشه دان چون تیشه بران رسید
درد اسلامی که در سر داشت شاهنشاه عصر | از ولی المسلمین این درد را درمان رسید
آسمان تا خلعت عباسیان در بر کشید | شاه مشرق را چو مه یک نوبت جولان رسید
از خلیفه بر توالی باد سلطان را خلع | همچنان کز مهر انور بر مه تابان رسید
کافرم گر در سرستان هندستان جز بدر | طوطی گویای قرآن خوان معنی دان رسید
دوش گرد وش سحر گیسوی شب یکسو فتاد | ق | این خطاب خوش بگوش هوش این بیان رسید
شاد باش ای بدر کز فضل اله بذل شاه | محنت دوران گذشت و نوبت احسان رسید

قصیده در تهنیت رسیدن خلعت عباسیه بپادشاه هند و تعریف جشن و آیین بندی شهر دهلی

دوش آن زمان که خسرو زرین قبای خور | در میکشید خلعت عباسیان ببر
شاه سپاه هند که ماه است نام او | پر کرد طشتهای زمرد درست زر
یعنی رسید خلعت و فرمان سلطنت | از حضرت خلیفه بدارای بحر و بر
والی عصر احمد عباس امام حق | دارای دهر وارث پیغمبر بشر
فرمان صدور یافت که آیین پی تقریب | پیدا کنند کله نگاران پر هنر
در جوف چار قبه با آیین که بسته شد | نه چرخ بود یک مگس سبز در نظر
هر قبه نوعروس زر اندوده پیرهن | هنگامه دار مجلس حوران نغمه گر
خیاط چرخ دوخته بر دامن قباش | از پردهای سبز زر اندوده آستر
بهر بساط صحن سرایش که جنتی ست | طاوس هشت بال مرصع گشاده پر
در برجهاش طارم نه طاق سایه جو | بر حوضهاش کوثر فردوس رشک بر
در صفهاش شعر طرازان شعر پوش | در طاقهاش نغمه نوازان زهره فر
فراش آستان در او به آستین | صدران با عمامه و شاهان با کمر
وز گرد او برای تماشای خلق را | اظهار کرد هر فرق آیین خوب تر
بانی این عمارت و آیین نگار او | روح القدس بامر شهنشاه نامور
این جشن شادیست که از حضرت امام | آورده اند خلعت و فرمان معتبر
مضمونش آنکه در کنف حفظ شاه باد | بر روی خاک آبی و بادی خشک و تر
اقلیم ترک و روم و خراسان و چین و شام | مامور امر شاه بد و نیک و خیر و شر
گر چتر سبز بایدش اینک لباس چرخ | ور تاج لعل بایدش اینک عذار خور
القاب شه که بر سر منبر برد خطیب | سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر
سلطان دین محمد تغلق جهان عدل | ماه زحل مکانت و شاه مسیح فر
خلعت برنگ مردمک چشم داد امام | تا نور شرع در دل مردم کند اثر

۲۳۸۹۷۶

ای بر قبای جاه تو از روی کبریا
ای بر کنار گوشه کند وری سجاف
در بیشهٔ مهابت عدل تو ز اهتمام
تا در ریاض حسن و جمال بتان بود
بادا لعل حل شده اندوده خصم را
رویش سیاه باد و زبانش بریده باد
تا زیر تیر چرخ که تابش بود بقوس
بی پرده باد در دل بهیر دشمنان
ز اقبال آفتاب کمانی به بدر باد

ق

ایضاً

از اختران لآلی و ز مه ترنج زر
خوان هزار کاسه نه چرخ ما حضر
ایمن شده ست آهوی ماده ز شیر نر
بادام عین نرگس و پسته پر از شکر
بام و در سرا که پر از مردم بصر
چون خامه هرکه از سر حکمش کشیده سر
هر ماه گه سپر شود و گه کمان قمر
پیکان انتقام تو چون ناوک سحر
کز نقص روزگار نه بیند دگر اثر

در مدح سلطان هند

بر سر این سبز خوان خور چو نهد قرص زر
طاس سکین ماه تیره و بی آب شد
در نظر اختران سایه نمود آفتاب
ماه دو هفته ست جام پنج هلالش غلام
خون خروس از پیش پیش که از حلق زاغ
بلبلهٔ مرغیست کش از سر منقار خون
کشتی زر در شکم دارد مقلوب یم
ای شب آشفته را بسته بگرد سحر
روی بر و یم بنه آئنه سان و انگیر
شقرهٔ زرین یکی کاسهٔ نقره ست دو
آن گهر آرامش شورش آرام دل

خشک لبان را مباد مائده جز لعل تر
صبح چو برکف نهاد ساغر زرین خور
راست چو سر بر فراخت چتر شه بحر و بر
با شفق او را مدام سوی ثریا گذر
بیضهٔ زرین کشد طوطی طاوس پر
می چکد و می دهد از زر تر بر اثر
خیز و روانش بهر سوی لبای سپهر
پستهٔ لعل ترا رسته نبات از شکر
آن طبق لعل را از زبر طشت زر
در تگ هر کاسه یک شبه و صد گهر
وان شبه آسایش صحن سرای بصر

مردم چشم منی سبب نبی همچو اشک
زلف چو زنجیر تو کرده چو خصم شهم
سوزن عیسی مشو بخیه بر و یم منه
ورنه ز جور و جفات پیش شهنشاه عصر
مهدی هود اقتدا شاه سلیمان ظفر
ای شه جمشید بخت وی مه خورشید تخت
خیر و شر ثابتات راسی ترا منتظر
خامهٔ تو ماه را پای نهد بر جبین
چند دل حاسدان تیغ تو آرد بدست
دشمن اگر همچو مار سر ننهد بر خطت
در زمن عدل تو زید که زد عمرو را
خامه ز دست تو ریخت ابر ز ناب حیات
برز بر برق خشک برق ولی ابر باش
یک الف از پیچ نون تا ز دو سه میم
مار زر آنده وه بین در دهنش مشک تر
زرد قبا زنگی آب کش روشیان
وقت دویدن کشد خال سیه بر جبین
ماهی زرد در دهن عنبر تر کرده خواست
سیر هلال فلک نیست مگر تا شفق
رفت بیک تاختن از حبشه تا بچین
حاسد شه بی نواست لاغر و زرد و سیاه

دور ز چشم مشو آب زر و سیم سبز
آینه وش رو برو قفل صفت در بدر
پیرهن غم مدوز پردهٔ شادی مدر
آیم و بوسم زمین باز رسانم خبر
احمد یوسف لقا حیدر ادریس فر
وی بت ناهید رخت بزم ترا جلوه گر
خشک و تر کائنات خوان ترا ما حضر
خنجر تو کوه را زخم زند بر جگر
چون همه عیش بود در دل دشمن گزر
گزدم مرگش زند بر رگ جان نیشتر
نیست بجز مبتدا هیچ کسی را خبر
برگ بنفشه دمید گرد عذار قمر
در شکن دام مشک مرغ ولی دست پر
سر بخطش ناورند جمله حروف دگر
مورچه بین صد هزار در پی او بر قمر
تا بکشد هر کسی سلسله وارش کمر
گاه غنودن نهد آینه در زیر سر
تا ببوسی سپهر و تحفه گرفته ببر
رفتن آن ماه نو هست از شب تا سحر
داد بکافور خشک طبلهٔ از مشک تر
دست زده شیفته سر زده و مختصر

تا که بهنگام سیر شیر کند این ندا	گاه هوی ماده گر بخت در دهن شیر نر
شاهم در ایوان تو زنگی سیمین کمان	صبح لمبیدان تو رومی زرین سپر

در تعریف جشن شاه هند و مدح ابو الربیع سلیمان عباسی و ثنای محمد شاه تغلق

بعید نیست که این جشن جنة الماواست	صف ملائکه اینک ستاده از چپ و راست
هزار اختر خورشید تاج در سجده	هزار صفدر جمشید تخت بر یکپاست
صفیکه چون هره در پیش حاجبان بینی	هزار کوکبه هر کوکبه هزار اوراست
فضای عرصه دیگر ستون بارگهش	محیط نه زنگش صفت قلعه بادپاست
سپهر بر در او پرده نگاشتنی	که راه بسته مدام از پی مخالف راست
درون پرده بهر گوشه که چنگ زنی	هزار مطرب و گویا و عندلیب نواست
ز سیل کوه روان بین ز بوق نفخه صور	قیامتست کزین هر دو در جهان خاست
اگر نه خلد برین ست این هزار ستون	چرا فضای درش عرصگاه روز جزاست
بلی چنان حرم آباد آنچنان شاهیست	که او متابع امر خلیفه دنیاست
ابو الربیع سلیمان خلیفه بر حق	که آستان درش آسمان عز و علاست
امام امت احمد که خسرو هندش	بجان غلام و بتن چاکر و بدل مولاست
ابو المجاهد غازی محمد تغلق	که هندو در او پادشاه چین و ختاست
امیر بار دلیست آصف سلیمان دل	ندیم خاص وی استاد بو علی سیناست
زهی سکندر کشورکشای عالمگیر	که نعل مرکب او به ز افسر داراست
ز طول و عرض جناب تو گر نگشت است	مسافتی که خرد راه بیان ارض و سماست
سپاه عدل تو تا صف کشیده گرد جهان	ق ز بهر آنکه عدو در میانه ناپیداست
گشاده پنجه و دهن باز شیر بر چرخست	کشیده تیغ و کمر بسته کوه در صحراست
زبان تیغ تو جز حلق خصم تر نکند	از آنکه قطره آبی میانه دریاست

کف جود شاه

قلم که زرد قبا هندویست در کف تو	ق اگر چه آب کش رومیان ماه قفاست
هزار بار سیه کرد چهره مه را	هنوز در سر او امتلای این سوداست
نگینه دار نشیند بجای بالش زر	چو حلقه بر در تو هر کرا که پشت دوتاست
گشاده گویم عیدست خلق را آندم	که بسته گردن خصمت برای قربان راست
همیشه تا که ز تأثیر مجمر زرین	بهار غالیه دان نسیم باد صباست
گل سعادتت از خار نحس باد بعید	که سرو ذات تو بستان ملک آراست

در مدح سلطان

دوش چو شاهد حبش آینه در دهان گرفت	سطر پنج شوشه را مهر سه خم دهان گرفت
باز سفید شد نهان زاغ سیاه از طرب	پر زده بیضهای زر جمله در آشیان گرفت
ترک نسیج پوش مه ترک کلاه زر گرفت	قد لب چو ز اطلس سیه خرقه طیلسان گرفت
قرص شکسته ای نهد بر سر سفره مشتری	دور فلک که طشت زر از سر هفتخوان گرفت
گرد سپاه ترک را لشکر هند منهزم	سه چو خدایگان ز آن ملک جهان گرفت
تیر که بانه باز زر بر سر چتر نیلگون	گشت پدید باز مرغ از غم دل فغان گرفت
داشت در آستین نهان پاره زر آسمان	صبح دریده جیب از آن دامن آسمان گرفت
صبح چو تاج زر گرفت از کف خازن فلک	سوی جناب شه شد و روی بر آستان گرفت
بادشه جم احتشام احمد موسی لقا	آنکه همای چتر او بر سر مه مکان گرفت
خیز که تیر در دهن لاله زرفشان گرفت	لاله ز ژاله در چمن لولوی بیکران گرفت
بسکه سحاب بر و بحر بر سر کوه موج زد	کشتی لعل پاره را بر سر بادبان گرفت
غنچه چو دید ز آینه سرمه کم و سفیده بیش	حقه غازه در سر نیچه و سیم سنان گرفت
گیسوی شب برابر قامت ترک ور شد	نیچه زر سرخ را خود شرف این امان گرفت
قد بنفشه چون سر زلف بتان شکسته شد	سرو پیاده جامه در نیل نریخ آن گرفت

سرو روان مانگر بر لب جوی دلبری	در خم سنبل دو ته گوشهٔ ارغوان گرفت
مجمر باغ و بوستان از سر زلف آن پریست	لاجرم از برای آن نکهت بوستان گرفت
گل چو گشاد طشت زر صبح کشنده تیغ خور	بلبل ازین قبل نگر وقت سحر فغان گرفت
بلبله گفت از سرم غمیه چرا بریده شد	گفت قدح که مر ترا خون دل جوان گرفت
فاخته گفت بید را لرزه چراست در برت	گفت صبا که مرد را رنج غم خزان گرفت
گفت سمن که لاله را خرقه چراست غرق خون	گفت چمن که مرد را قهر خدایگان گرفت
آنکه برو ز معرکه فرق لوای رفعتش	گوشهٔ آفتاب را چون خط دلستان گرفت
تیر ز سهم ناوک جعبهٔ انتقام او	قامت خود هزار پی در صفت کمان گرفت
بر سر قصر قدرش از بیم مساس آسمان	شکل خم هلال را قامت پاسبان گرفت
راه پر از ستاره شد خنجر او چو برق زد	خود قمر دو پاره شد سهم چو در کمان گرفت
ای تو مهی که خنجرت صد سه هفتخوان شکست	وی تو شهی که چاکرت ملکت هفتخوان گرفت
قطرهٔ آب در بر بحر کف تو موج زد	آتش غصه خصم را جمله خان و مان گرفت
خامهٔ زرد جامه چون خصم تو کرد سرکشی	دهر سیاه کرد رخ دهره سر زیان گرفت
کلک هلال قامتت بهر صلاح ملک و دین	از حبشه هلال وش سجده کنان اذان گرفت
برق سحاب خنجرت دید عدوی تیره دل	بر لب بام چشم از آن هر قره ناودان گرفت
سبزه ز شاخ زعفران ریخته آب ارغوان	تیغ تو چون حسود را دل بدرید و جان گرفت
پرچم برق تو شد گیسو هفت خواهران	چو مه راتیت بخور روز زد عفران گرفت
ولوله چیست در جهان اینکه شهنشه زمان	تیغ نفاذ عدل زد ملکت جلودان گرفت
تاکه بود بهر سحر مشغله جنس صبح	اینکه عروس صبحدم مشعله در دهان گرفت
ورد زبان انس و جان باد همین که شاه هند	پایهٔ تخت بخت را بر سر فرقدان گرفت

در مدح سلطان محمد و تعریفات صبح و توصیفات محبوب

بر ورق لاجورد نقطهٔ زر شد رقم	سوی لب ما میار جز خط جام ای صنم
زاغ سیه تا نهاد بیضهٔ زرد از دهان	بلبله را مے چکد از سر منقار دم
کف چو بر آمد ز جام جام بر آمد ز کف	راست چو زرین صدف سینه پر از قلب یم
جام چو ماه تمام شد سوی پروین زوان	باده نوش در قفا هم شفقش در شکم
نقد روان ده بها و زر قلب آر لعل	تا دلت از غم رهد خاتم او ساز قم
خیز که وقت سحر غمزده را امید هند	مے ز خمستان عشق ساقی بزم قدم
از پی تشنه دلان طاس فلک بر کشید	ساغر زرین خور از دهن صبحدم
دوش که قوس هلال چون زه سیمین نمود	گشت پر از گوی زر جیب قبای ظلم
در عوض تاج لعل داد مه از کهکشان	قطب سیه پوش را جبهٔ زرین علم
شب همه شب آسمان آبله رو ئی هندوست	حلقه بگوش از هلال بر در شاه عجم
سایهٔ لطف اله خسرو عالم پناه	ماه ستاره سپاه شاه محمد علم
گر نکشیدی ز رنگ زلف تو بر چین چشم	ترک تو پیکان ناز آب ندادی بسم
آتش گویای تست تکیه گه در خشک	سنبل بویای تست خم زده گرد بقم
مه بکمند آورد سنبل تو هر نفس	غنچه پدید آورد آتش تو دمبدم
هست بر اثبات حسن چشم تو نص جلی	دار و از آن روی نون بر سر صاد رقم
چاه زنخدان تست از لب ما خشک تر	چند برو آب چاه چاه تو از قلب یم
دیدهٔ بدر اختران ریخت زهرت چو دید	روی تو از خور فزون لعل تو از ذره کم
شحنهٔ ابروی تو داده به حاجب کمان	تا بزد ترک مست دست به تیغ ستم
خاصه به عهد شهی کو بسر تیغ زد	گردن بیداد را چون سر خامه قلم
ای کف و شمشیر تو قطرهٔ آبی و یم	قطرهٔ تو نار بار از یم تو بحر نم
بحر ز دست تو خاک بر سر خود کرد از آن	گرد جهان آن نشان شد بجزیرهٔ علم

٢٤

روحی سودائی ست کلک تو کز راه بحر　　مشک به چین میبرد از حبشه دمبدم
تیغ ترا با قضا ست قدر در میان　　خنگ ترا چون قلم ماه بزیر قدم
قدر ترا جای باد بر سر ایوان عرش　　خصم تو صاحب فراش زان سوی کتم عدم
ملک بتو لائق ست هلک بدشمن بلی　　فرق فریدون و تاج کاوه و سندان و رم
در ره تیض ملک تو صورت حال عدو　　خوک و ریاض بهشت حائض و بیت الحرم
آتش موسی و دود باد مسیحا و گرد　　آبله و روی خور شوره و باغ ارم
خیر و شر ملک و دین تابع فرمان تست　　تا بتو تفویض یافت ملک امام الامم
ای ز خلیفه ولی گاه نفاذ امور　　وی ز لطیفه علی گاه عطای کرم
رایت و رای ترا نام گرفته امام　　شمس سمار الهدی ظل اله النعم
فتح تو تا نصب کرد هر ق رفع عدو　　گاه بجبر ست قید گاه بکسر ست ضم
پیش ضمیرت چو صفر هیچ حسابی نیافت　　بر سر لوح بیان عقده ز جذر اصم
راست شد از عدل تو روی زمین آنچنانکه　　چشم نه بیند بجز ابروی دلدار خم
گوئی فراش تست صبح که وقت سحر　　قبه زر میزند بر سر نیلی خیم
گرچه بمیدان خاص بسته بر اسپ تو تنگ　　حامل تخت تو باد صهوه یکران جم
چرخ کلید نفاد در کف حکمت نهاد　　در بدر آمد چو قفل دشمن تو لاجرم
کیسه زر یافته از کمر ترک روز　　بر سر هندو نهد ملکن پایه درم
هر که قراضه مثال بیعت شه را شکست　　باد چو زر در رست چهره روشن درم
مالگن آسمان شعله دار شب است　　دود چراغ تو باد شمع سرای قدم
حاسد بدمهر باد در تب و لرزه چو مهر　　در تن خود تا کشد روز دق و شب ورم

در مدح بادشاه هند

بیا که رایت سلطان شهنشه عالم　　گذشت از فلک چار طاق و نه طارم

٢٥

بیا که حلقه درگاه شاه دائره ایست　　که در میانش کم از نقطه بود عالم
بیا که مرکب شه را چگونه وصف کنم　　که باد کوکب نعلش نگین خاتم جم
که دیده بادی شعلش میان آب روان　　که هشت ماه مسافت رود بیکدو قدم
زهی سکندر دارا غلام شام حسام　　زهی محمد موسی کف و مسیحا دم
زهی سرای تو ایوان کبریای ازل　　زهی در تو حریم سرادقات قدم
غلام حلقه بگوش تو بادشاه عرب　　گدای تره فروش تو مقتدای عجم
نگینه وار بود چاره یا لشی ز رنیش　　کسیکه دست ترا بوسه داد چون خاتم
هزار بچه رومی بهر شبی زاید　　ز بهر خدمت تو آسمان هفت شکم
چو دید دولت بیدارت از جهان بگریخت　　گرفته دست برادر اجل بخیل و حشم
نه فتنه ماند و تعدی نه ظلم ماند و جفا　　نه سقم ماند و تکبر نه جور ماند و ستم
الم ندید ز نطقت زبان استفهام　　کز ان الم خبری نیست مبتدا را هم
زبان بریده و تن زرد و روسیه بادا　　کسیکه سر کشد از حکم خط تو چو قلم
بکارخانه گردون ز رفعت در تست　　که رخت بخت خرد مشتری به بیع سلم
بر آستان تو یک حج و رای صد عمره است　　که پایگاه تو آمد چو پیشگاه حرم
لوای فتح ترا آن چنان نصب کرده　　که افسر سر غولست طاسک پرچم
چو ترک امر دمه شد سوار بر ادهم　　سپهر بر سرش افشاند طشتهای درم
کلاه نقره خامش باختران مصنوع　　قبای اطلس سبزش بکهکشان معلم
ردای عودی او از ترنج زر باشد　　ضیای چهره او از طلوع صبح دژم
گشاد بالش او تنگهای نخجه زر　　کشیده بر سر او شام سائبان ظلم
چو چنگ میشود از قرب وی ولیک رباب　　فزون ترست ز هر دو باتفاق الم
گهی شود چو کمان و گهی سپر گه تیر　　چو روی و ابروی و زلف زده نگار صنم

اگر شهنشهٔ هندست زبان نهد بر سو
چو ماه من کشد از هند گرد ترک حشم
شفق مثال بخوناب دل کنم هردم
زهی لبت گهر تر نشانده در یاقوت
ز پستهٔ تو دل شور بخت ما بریان
بجز دهان تو ای آفتاب مهر انگیز
بجز دو زلف تو ای زهرهٔ هلال ابرو
کم آمدی و نشد تیره بدر از پی آنکه
چو کلک خسرو ملکست خط سبز لبت
خدایگان سلاطین محمد تغلق
اگر سحاب کف او نمی نمیدادش
مباد آینهٔ عمر تو دمی تیره

هزار کرسی زرین برین کبود خیم
ز ملک سینه بر آرد و تار لشکر غم
کتابهای غمش را کتابهای علم
خطت ز غالیه زنجیر بست گرد بقم
ز حلقهٔ سر زلف تو کار ما درهم
که دید ذره که پروین درو بود مدغم
که دید سایه که بر آفتاب گیرد خم
تو ماهی و چه عجب باشد ار مه آید کم
که هر دو بر ورق ماه میکشند رقم
گزیدهٔ خلفا بو المجاهد اعظم
ثمر سمر نشدی از نهال گرم گرم
اگرچه صورت بی چار صد بر آرد دم

در خیالات صبح و شب و تعریف قلم و مدح بادشاه

باز کبود یست چرخ بال زنان در هوا
مرغ سحر انداز شد بلبله دمساز شد
کرگس شب نوک دم بر سر جبار زد
شاهد رد پیست روز امرد هندیست شب
سرد مزاجی و دق آبلها بر سرش
آبلهٔ جام نیست تا به دمی به شود
پستهٔ لبی را نشان در پس بادام چنگ
سوی مه چارده پنج مه نو فرست

مار سفیدیست صبح مهرهٔ زر در قفا
زاغ سیه باز شد در قفس انزوا
کاهو زر دانه به بره شد در چرا
این بتالیم بدق وان بورم مبتلا
دق رود اما که نیست آبلها را دوا
اینک نیشش نوا بر رگ چنگ آز ما
تا دهد ابریشمش قند دق تر را نوا
تا سوی پروین رود از شفق تر عطا

جام که آبیست خشک آتش تر در شکم
زین قدح از یکدو دم نوش کنی صبحدم
عقل تو گیرد کمال جان تو یابد وصال
مستی جان بایدت میکده رو که هست
در تو بدینا بهشت میطلبی رو ببین
شه ختنی شب روند آینها در قفا
ز رزه شمشاد وش سرکش تن غلام
گه ز رخ قیرگون فرق کشد بر قمر
سلسله بندد ز شام بر سحر این ماه نو
اول او مال دو نیمه پیچه دو دم
از صد و هفتاد او گر فگنی اندکی
تختگه ماه را خسرو شیرین سخن
تا نزند بر ورقی چشم تو تیر جفا
زهرهٔ و ماه نو اند هر دو بهم در قران
زلف تو از روی تاب شانهٔ خورشید پوش
بر رخ بدر اختران شفق آلوده اند
خط تو بر گرد گل مار شکن در شکن
مار سیاهت مرا مورچه زرد کرد
شاه فلک آستان ماه ملک آشیان
آنکه ز فیض عطاش آز گدا شد غنی
روز وغا چون گرفت قطرهٔ آبی بکف

در رهش خاک باد ار نکند میل ما
از کف ساقی مهر در حرم کبریا
غم شودت پایمال دل شودت پر صفا
مطرب او روح قدس ساقی او مصطفا
مجلس سلطان عهد سایهٔ لطف خدا
سیم طلب در میان زنگی زرین قبا
آبخور او بهند تاختنش تا ختا
گاه کند سرنگون در بر و بحر آشنا
غالیه سایه مدام عاج بدین کهربا
سوم او چارده هست برین چل گوا
باشی اراتوان خوانده یکی بی ریا
دستگه شاه را نو خط فرمان روا
قوس ترا مشتریست زهره به تیغ وفا
شد مه نو منخسف عنبر رهید ساز را
لعل تو در آفتاب ذره پروین قفا
کز طرف روی روز روی نماید دجی
چشم تو در باغ حسن آهوی نرگس چرا
داد من آخر دهد شاه سلیمان لوا
مهدی عیسی جبین موسی جم اعتلا
وانکه ز فرط سخاش بحر غنا شد گدا
بحر ز سهم آب شد بر تن خود چون هوا

وقت سخا بر فشاند بحرِ کفِ او چو دُر ⁂ پر ز عرق سر و شد عارضِ ابر از حیا
هست فلک رخش او کز کفِ لک بخش او ⁂ پر ز درستِ زر است روی زمین چون سما
کفش گدای درش چون فگند میخ نعل ⁂ خاتم دستش کند حاتم دستِ سخا
بر سرِ والی روم چاکرِ او تاج نه ⁂ بر سرِ خاقان چین شیدهٔ او بادشا
ای شده ز انعام تو دُرچین از زر کشتی ⁂ دامنِ خاتونِ گل پاره بهفتاد جا
چشمهٔ خورشید را کز دو طرف میرود ⁂ بند کند حزم تو بر سرِ لای دُجا
گرمیِ خورشید تو ژاله فشان ابر شد ⁂ خنجرِ خون ریز تو لاله فشان گند نا
گوشهٔ ایوان تو حاوی هفت آسمان ⁂ بندهٔ دربان تو خواجهٔ هر دو سرا
گرد فضای نبرد گرزِ تو یک حمله کرد ⁂ از اثرِ قهر شد خصم تو گردِ فنا
تا که بود اوج خور بر سرِ ایوانِ ما ⁂ باد در اوجِ شرف مملکتت را بقا
هر مه یکسال او مدت یکدور چرخ ⁂ ساعتِ هر روز او هفته روزِ جزا

در فتح قلعهٔ نگرکوٹ و تعریف و توصیف او

چو پادشاه جهانگیر عالم بالا ⁂ بفرد خانهٔ سعد و زیر شد تنها
گشاد حصن نگرکوٹ را که سنگین بود ⁂ بشهر زمانه بتاریخ او خلوا فیها
زهی حصار که ربع زحلقهٔ در اوست ⁂ محیط نه زلفش هفت قلعهٔ مینا
چه قلعه ایست که فرشی بود ز رفعت او ⁂ فضای عرصهٔ بامِ رواق او آوانا
چو بام چشم بلند است و همچو مردم چشم ⁂ از آن سواد وی آمد میانهٔ دریا
نهاد او ز صفا بود و آن صلابت داشت ⁂ که مر ورا نه سکندر گرفت نی دارا
برون او همه دیوان منجنیق انداز ⁂ درون او همه حوران آفتاب لقا
کبار او همه جاموس کرگدن گردن ⁂ صغار او همه طاوس عندلیب نوا
فریق او همه سرخیل کاروان جحیم ⁂ طریق او همه بر حدِ شاه براه فنا

سگان او همه شیران آسمان بیشه ⁂ کسان او همه غولان اژدها سیما
برین حصار معظم شهنشهِ عالم ⁂ بشب در آمد با صد هزار عز و علا
قطار موکبِ اقبال در توجه روی ⁂ سوار لشکر ارواح در فضای قفا
صفیکه چون مژه در پیش حاجبان میرفت ⁂ هزار کوکبه هر کوکبه هزار لوا
ز دود مشعلها مینوشت بر سر سپهر ⁂ سواد آیتِ اسری بعبده لیلاً
ستاره دار سهیل و کلاه دار قمر ⁂ سپاه دار سپهر و نگاهدار خدا
سنان کشیده عطارد که ای فلک سجده ⁂ زبان گشاده زهره زبان که ای زمانه دعا
زبان تیغ بخون حسودِ شه سیراب ⁂ دهان فتح به شکرِ جمال شه گویا
به تن متابع شرعِ محمدِ مرسل ⁂ بدل مطاوعِ امرِ خلیفهٔ دنیا
ابو الربیع سلیمان عهد مستکفی ⁂ مدار شرعِ نبی شمع دودهٔ خلفا
امامِ حق که شد او را محمدِ تغلق ⁂ بدل غلام و به تن چاکر و بجان مولا
اگر حصار گشاید بود بنام امام ⁂ وگر مدینه طراز دبو دکسان ورا
زهی عطای تو پیرایه بند هفت اقلیم ⁂ خهی لوای تو سایه نگار نه مرعا
بساط بارگه صد چو اطلسِ گردون ⁂ غلام پایگه صد چو پادشاه ختا
فروغ سایهٔ چترِ سیاه تو خورشید ⁂ فرود پایهٔ تخت بلند تو جوزا
بدان خدای که هر صبح افسر یاقوت ⁂ نهاد بر سرِ این چرخِ لاجوردی قبا
که از مسیرِ دبورِ فراقِ حضرتِ شاه ⁂ نه تار ماند نه پود از ردای عشرتِ ما
ز دورِ چرخ بدوران شاه سنجر الله ⁂ که پیش بدر نگردد ز آفتاب جدا
همیشه تا که ز دوران کلاهِ زر پوشد ⁂ قبای سبز مرصع شبِ سیاه ردا
هزار سال بقا پادشاه عالم را ⁂ ولیک ساعتِ آن سال ضعفِ روز جزا
بحلقهای سران گوشوارهٔ جان باد ⁂ شمار این سی و یک دانه لولوی لالا

در مدح سلطان محمد تغلق و توصیف ستاره ها

بر سر چاه زهره بین آهوی زنگار را
میل سوی کمان نگر ترک سنان گذار را

بر سر طاس آبگون سوی سرای مشتری
رقص کنان دوان نگر ساغر زنگار را

رومی روز را ز سر رفت کلاه زر چو شد
صدرهٔ نسیج یک شبه شاهد زنگبار را

نقطهٔ زرد تا شده سبز فشاند نسترن
بو که بدست آوری چون قلم آن نگار را

خیز که لاله زار شد سبزه فشاند نسترن
روی تو ز لاله بر فکن سنبل تابدار را

همچو سفینه جان بلب آمده در محیط غم
این همه هست از تو ام نیست چو کنار را

بسکه حل شده و سوی عقد گهر روان شود
گر تو سوی شکر بری ساغر خوشگوار را

بدر پر از شفق کند این تو و ستاره از غم
گر تو شکر فشان کنی لعل ستاره بار را

مار سیه چو حلقه زد گرد مه تو لاجرم
حرز بقای خود کنم مدحت شهریار را

حاکم طول و عرض ارض آنکه هزار طعنه زد
لعل سم سمند او تاج سفید یار را

والی عرصهٔ جهان شاه محمد آنکه زد
بر سر طاق آسمان خیمهٔ اعتبار را

ای به نثار بزم تو ریخته مطرب فلک
در لگن زمردین گوهر بی شمار را

هشتم هفتخوان چو شد کاسهٔ خوان مجلست
شیر هیون نگون کند حاسد کرگسار را

دایرهٔ فلک کم از نقطه فتاده در میان
عرصهٔ جود او قدر تو صحن سرا بار را

شب ز سر الالت از سلسله بر سحر نهد
مه ز قصب امان دهد چادر مستعار را

در بر بحر جای بین زنگی زرد جامه را
سیم بزیر پای بین ترک سیه عذار را

قهر تو گر خواص را منع کند کجا بود
میل برادر اجل زاده کوکنار را

روی زمین براستی کلک تو کرد آنچنان
پیش ندیده کس بچین زنگی زلف یار را

رو که ز مفلسی بجز تیغ تو نیست در جهان
قطرهٔ آب در جگر دشمن دلفگار را

تا که خزان سوی بزان در دهد آب زعفران
پر ز درست زر کند دامن سبزه زار را

تا بجبال در تموز ابر چو بحر تبر من
رشته پر در کند سوزن نوک خار را

تا دم سرد زمهریر از رشحات منجمد
قبهٔ سیمگون کند قلهٔ کوهسار را

باد به تیغ تو رهین ملک سرای ملک دین
تا بخلیط شارعان منع کنند جار را

تا دل سال سال و مه از نسمات لطف حق
غالیه در دهن نهد زاهد روزه دار را

صحن تو باد جلوه گر روضهٔ هشت باب را
خلق تو باد طعنه گر بوی خوش بهار را

تا که عروس نظم را جلوه کنند راویان
بهتر ازین نیافت کس دانهٔ گوشوار را

در مدح بادشاه هند متضمن خمریات

غزالی گردن اندازد فرو آن بت صهبا
نبود دوش از قضا ناگه عقاب آتشین شهپر

خروش آنکه خروشان شد که این بال طوطی را
نهان شد باز طاوس از نهیب باز زرین پر

درون بلبله خون شد مدارای جور دربند
که آن مرغیست فردوسی که دارد در زبان کوثر

سپیده جام زر و می را از آن طاس آرد
که از دست سیه چشمان بلب گیری می احمر

ز فرق زنگی گریان فتد دستار سیمابی
چو باز آن دم خندان نهد بر سر کلاه زر

بدست آرای صنم جامی که در میخانهٔ شادی
یکی خشت سر خم بهتر از صد تاج اسکندر

غنیمت دار این دم را که دور جام مینایی
نه دارش ماند و نی دارا نه قصرش ماند و نی قیصر

کنشت نامرادی نیست الا صحبت دنیا
بهشت جاودانی نیست الا حضرت داور

ولی عهد امام حق محمد شاه بن تغلق
که ظل رایت ایش بود چون صدر شه خاور

مطلع

چه راحت ها بود آن دم که آید در برم دلبر
اگر چه باز مرا از غمزه جراحت ها نهد در بر

برای شوری بختم لبش در پسته در بسته
برای تلخی عمرم نبات آتش رسته از شکر

زهی صبح جبینت را دو اختر درده ماه نو
زهی باغ عذارت را دو لاله در دو نیلوفر

زهی ترک کمان ابرو که چشمت را سنان پیچه
سنانها گرد بر گرد دو هندو طفل بازیگر

تو آن سرو که داری ده و نسرین بیک غنچه
من آن ابرم که میبارم دو صد نسرین و تک عبهر

لبت مادر شفق پروین بد راز مهر او هر دم / همه داشک چون پروین همه تن چشم چون ساغر
من سرگشته راز الفت چه رو آشفته میدارد / پریشانی چو بیرون شد بعهد شاه بحر و بر
چه بحرست آنکه در آب روان جوشش نه ند آورد / کنارش در میان سر میانش مسکن اژدر
محیط پنج شاخ از وی برد یکقطره زان هر دم / که خواهد از رخ عالم بشوید گرد شور و شر
زبان کردار چون ویم سوی خون نه راند دو / مژه دیدار چون چشم همه ریشش پر از گوهر
ز بحرش سنگ بگذارد ز صلبش ز بسی نازد / اگر روزی سر افراز و رباید از ملوک افسر
فروزد لالها اندم که در برگ چنار آید / دهد بر مردم دیده خیالش برگ بید تر
ز چرخ ار تابشی دارد همه رویش پر اختر / بهند از نسبتی دارد ز رنگش تیره دل بنگر
همه فن است نام آن طوطی سلب کز تن زبان دارد / دو و بلبل نیز دارد که او را چار صد شد سر
برهنه گر برون آید چو ایمان از در خانه / در اندازد سر از غیرت قفای دشمن سرور
چه برقست آنکه برق خشک میوه شد بار تر / چه فرقست آنکه سر در مشک دارد چون خم خنجر
چو شمع ار سر ببرندش بروی نیم هر ساعت / ازار عنبرین پوشد نگار کهربا پیکر
بریزد بر عذار صبح ماه نو شب تیره / فشاند برگل بادام شاخ زعفران عنبر
بهندستان و دار چین چو مفلس گرد و ان آید / خرامان میرود در چین کشان دریا خود بجر
مثلث باشدش نام و مثلث راست در مرکز / چو از مرکز برون آید مربع گیر دش در بر
یکی زان حرف آخر را دوم زان نیمه پنجه / ولیکن حرف اول را بجز مجذور دو مشمر
چو این ماهی زرین را به بحر کف برد خسرو / مراد را پنج ماه نو بسوی به شود رهبر
خدیو عرصه عالم محمد شاه بن تغلق / که در بزم جهانداری سکندر زیبدش چاکر
پشش سنگ قدر خان قد محمد دارای آرش / سیاوش وش هویدا تهمتن تن ظفر فر
ازین پس خصم باششش بسکین میدهد سکین / ازین پس ظلم را عدلش بخنجر بسپر و خنجر
تن بکران رزمش را قدم لا نمی بود لائق / کف ساقی بزمش را پیاله خور بود در خور

بسوی همدمش از سید و ملک صد سال هر شب / بچشمش سر سیلی بود از دو تا آستان در
در نقش شو هم قارون کفش دریا قلم موسی / دلش مریم کرم نخل و دمش عیسی هنر عازر
تبسم کرد جام او بیاز و در شد عقیق آری / بوقت خنده مهرویان نمایند از شفق اختر
سلیمان ملکتی مانع بعهد ترسهب شد / وگرنه تخت بخت را نهادی بر کتف صرصر
تو آن صدری تو آن شاهی که گر طوق سگان هوای / دو والش آهو باده کشد از پشت شیر نر
نگر صبح دو هم زان جنبیت دار خاصت شد / که هر ای ز راندوده نهد بر صهوه اشقر
چنان ملک زمین شد راست از کلک تو پیوسته / که خم هرگز نه بیند چشم جز در ابروی دلبر
عدو حشو لیست لبس باز ر ز دفتر و بر ان آتش / که مجلس نی نوا بهتر چو مطرب با شود دو تر
کسی کو روی گل بیند نظر بر طرف خار آرد / کسی کو تو تیا یابد کشد در دیده خاکستر
عروس زهره تا از مهر چنگ سیمگون مه / دف زرین کند پنهان ز بر نیلگون چادر
ترا بادا ببزم ملک جام خوشدلی بر کف / کلاه سلطنت بر سر دواج مغفرت در بر

در تعریف جام و باده بادشاه

آن مه بدر شفق خور مهین کوین همه رخسارش / در پنج مه نوین هر لحظه گرفتارش
آن زورق دریا دل تا جز سوی لب نرود / ماهی بچگان باشند هر سوی نگهدارش
مرغیست کش از دیده کاو رسه زر ریزد / زان رنگ چکان بینی خون از سر منقارش
موج دل صد قلزم یک قطره ز تاثیرش / شمع لگن چارم یک ذره ز انوارش
از غایت بی آبی از دست رود هر دم / با آنکه نباشد خود جز آب یکشی کارش
از نرگس چشم ما صد نسترن افروزد / زان گل که درخت عقل بربود ز رخسارش
حرفی که نامش راست از جذبه ده است اول / برگیر یکی از وی با چار بود چارش
تا غنچه پر نسترن با لاله قرین گردد / چون سرو خرامان شود در برگ گل آزارش
هر چند میان خلق آبست مدام او را / در مجلس شه باری بی آب نبود بارش

پروین چه پنهان شد در لعل شکربارش
از نرگس بیخوابی آب بقم افشانم
چون فرق سر شانه صد شاخ کنم دل را
بر آئینه به بین آشفته صف مورش
آهی که ز نم چون صبح آلوده بخون باشد
دانم نشود چون گل از بند خود آزاده
یک ذره ز مهر او نقصان نشود دیده
زلفش بسیه روئی شد خصم شه عالم
فرمان ده بحر و بر شاهنشه دریادل
بر باد سلیمان را آن روز توان دیدن
چون دفتر گل بادانه دائره سه پاره
ای خسرو شیرین خط الیلیست سر کلکت
بدگوی تو چون چوگان از خط تو سر برتافت
آن را که تپ کینت بگرفت برد مالک
قهریکه فلک دارد در سینه نهان از تو
وجهی که عدو دارد نیست ز نقد عین
ماهی سر خرگاهت گو سر بفلک دست
گردد ز سر تمکین داود سلیمان فر
بسیار برو زآرد شب ماه سر کلکم
تا شیشه مینا را در دود سیاه شب
صد مشعله میخواهم افروخته روز و شب

زنجیر که بست از شب گرد مه رخسارش
گر سبزه دمد روزی بر صفحهٔ گلنارش
گر یک سر مو بینم از وی شده بیزارش
پیچیده بر آتش بین از دود سیه مارش
آن دم که پدید آید بر آینه زنگارش
گر سنبل تر روید بر طرف سمن زارش
آن روز که رو آرد بر صبح شب تارش
از کنگرهٔ خورشید آویخت نگونسارش
گر زبدل سحاب آید هنگام سخا عارش
گو را جولان باشد بر مرکب رهوارش
گر هیچ قلم ننهد سر بر خط اقرارش
مجنون بزنجیرست تا از غم رفتارش
پابسته در آهن بین چون صعوه بیکارش
تا بر طبق دوزخ شربت دهد از نارش
بر خلق جهان گردد هر صبحدم اظهارش
گز جزع عقیق افتد بر روی چو دینارش
فرقی نبود یک مو از گنبد دوارش
هر بنده که در دیوان عجزان نبود بارش
تا شاهد مدح تو شد محرم اسرارش
صد شمع برافروزد از ثابت و سیارش
درود ده اقبالت از حضرت جبارش

در مدح ممدوح خود و چرخیات و تعریف محبوب

قطب زانش گرد غزلیست سو خط محور
قطب فیروزه نه دوا بر سر خط رفته ز هوش
مانده در جنبش و قطب از حرکت خالی است
بست و یک پیکر نور زنده در ایوان شمال
در میان همه سر حلقه این طائفه قطب
حارس صومعه او شب و روز زند و خروس
بر در بارگه عزت او کیکاوس
بر در مطبخ خاصش بکف برشاوس
پیش رو پیر جدی راهنمای قبله
هر یکی دوخته بر خرقهٔ خود چند درست
گرد سر حلقه خود جمله مریدان را اخلاص
بر در بار جلال احدی شیخ و مرید
همه در معرفت کنه کمالش حیران
همه در میکدهٔ خاص وصالش بیخواب
شب و روز اند ثناخوان خداوند جهان
تا نبات لب تو رسته نشد گرد شکر

مطلع

حلقهٔ زلف ترا دایرهٔ نه بکنار
بسته شور تو مشهور بعقم منطق
گر سر زلف تو زنجیره نبستی برماه
ای لب می وش تو ساغر جان را لایق
پرستاره شود آن رو نرخ بدر ز مهر

کاژدها نیست برو با سی و یک مهرهٔ زر
راقص زرد قبا خفته بکام اژدر
نعش از آن چرخ زنان گرد سر دختر
همه چون گوش دلارام مرصع زیور
لیکن از وی نبود تیره تری یک پیکر
دور تر اکبر و نزدیک تر او اصغر
همچو چاوش نهاد است کلاهی بر سر
سرغول ست بغایت کره و زشت نظر
عابدے را که سوی کعبه نباشد رهبر
همچو ما خفیه ندارند ز راز یک دیگر
گشته رقاص دو آستان ز پلاس اخضر
همه صوفی دم و دائمی قدم و قربان بر
همه در منزلت عز و جلالش مضطر
همه در بتکدهٔ مهر جمالش بیخور
صبح و شامند دعاگوی خداوند بشر
کام من تلخ چو ساغر شده از خون جگر
نقطهٔ لعل ترا عقد ثریا در بر
نرگس شوخ تو مغرور باقسام نظر
بتسلسل نکشیدی بجهان دور قمر
وی شب سرکش تو گوشه نهاد ز خور
که برآید شب آشفته ترا گرد سحر

بکف

لعل درپاش تو همچون لب خسرو شیرین ... مشک گل پوش تو چون خامهٔ شه ماه
حاکم مشرق و مغرب که بمنشور امام ... بر سر جملهٔ سلاطین جهان شد داور
شام در بارگهش هندوی گلریز قبا ... صبح در بارگهش رومی زرین مغفر
پادشاهی که بجز تخت و سریرش نبود ... بر سر عرش اگر جلوه کند روزی خور
آفتابی که بجز رای منیرش نبود ... گرمی را لشب چارده بینی انور
آفتابی که بجز کلک دبیرش نبود ... کز نبات شکرآلوده چکاند عنبر
قصرش آن چرخ که بر کنگرهٔ برجش عقل ... عرصهٔ هفت سما یافت کم از یک اختر
ای چو خورشید سرا وقت ده بر اوج فلک ... وی چو شمشیر زده بحر کفت موج گهر
اندرین دم که ز جور فلک شیشه نهاد ... همچو جام اند بخون غرق مدام اهل هنر
ذره دارند پریشان و هوا جو فضلا ... صبح دارند نشسته جهلا بر سر خور
بدو دیده تو اند رخ عیسی دید ... چار گشته همه را گوش سوی نغمهٔ خر
عمر گر از زدن زید نمیبره هر گنا ... ملتند از انکه نند از سر آن حال خبر

در مدح سلطان محمد شاه تغلق متضمن توصیف بهار و محبوب

چو آن رفت سوی ماهی از دلو چشمهٔ خور ... در آب خشک ما را بیش آر آتش تر
زان بیش کاسمان را طباخ صبح بنهد ... بر هفت خوان گردون یک طاس گ معصفر
زان بیش کاسمان را خیاط چرخ دوزد ... بر خرقهٔ کبودش یک پارهٔ مزعفر
خور با سیاه چشمان وقت سپیده جامی ... کز جرعه خاک مجلس پوشد لباس احمر
دریا میان زورق صد بار موج زن زد ... بر پشت ماهیانش یکدم سوی لب آور
روشندلان ندیدند یک ذره تفاوت ... از آفتاب گردون با آفتاب ساغر
آهوی آتشین را چون بره در بر آرد ... کافور خشک گردد با مشک تر برابر
شب زنگیست گریان آئینه ایست بر کف ... صبح ست ترک خندان ستاره زرد بر سر

بگریخت آن هم شب برین پلنگ پشت ... چون بست شاه مشرق هرای زر بر بار
ای زلف عنبرینت شمشاد و لاله پرور ... عناب شکرینت لعل و در ست در بر
دلهای شور بختان بریان بپسته پست ... تا آن نبات سبزت رست ست گرد شکر
در عنبر تو لاله در پسته تو لولو ... در غنچهٔ تو نسرین در غنچهٔ تو آذر
چون سرو در برای تازه نهال خوبی ... تا عاشقان بیدل بینند سرو در بر
روزی که سر بر آرد شب از کنار ماهت ... بر روی بدر بینی غلطان هزار اختر
آن سر شکسته زنگی از سر کشی بچین شد ... بر گرد زوم صف زد از زنگبار لشکر
سرحد نیمروز ست شام خط تو از جبین ... خورشید نیمروز ست رویت چو ره آداور
بهرام نسل رستم ادریس فضل عیسی ... اقلیم بخش احمد کشور گشای حیدر
بر آستان جاهش جبریل خویشتن را ... صد ساله راه دیده از کائنات برتر
ای هفت طاق حارم بر آستانت مدغم ... وی پنج شاخ دریا در آستینت مضمر
ای بندهٔ خلیفه در پیش تخت بخت ... نائب هزار خاقان حاجب هزار قیصر
ای مادح جنابت مفتی چار ملت ... وی خادم رکابت مخدوم هفت کشور
از خامهٔ کمالت یک نم هزار دریا ... وز نامهٔ جلالت یک خط هزار دفتر
در رزم تیغ بهرام از حملهٔ تو چوبین ... در بزم ساغر خور با ساقی تو در خور
گر بر خط تفاوت نه دایره نگردد ... حک باد نقطهٔ قطب از حرف خط محور
رایت چو رایت افراخت در شاهراه هیجا ... مه خاک کرد بر سر از دست آن تگاور
آن ابر برق سیرت آن باد کوه صورت ... آن نار بحر پرور وان آب خاک گستر
یکران و زین خاصت آب روان گلبن ... پیل و در سرایت کوه روان و محشر
نعل براق زرست ابروی شاه مغرب ... دود چراغ بزمت روی عروس خاور
در خوابگاه خلقت ذات تو بود مقصود ... تحریک نه پدر را با لالای چار مادر

گر عدل تو نبودی این پنج نوبه مطرب — با قطب جمع گشتی با مرکز سه خواهر
جز صورت سعادت کز چرخ هیأت آرد — هم حقه‌اش بشکن هم پرده‌هاش بردر
مقطع طلب نمودم سر پیش خواست خصمت — در شعرها کم افتد مقطع ازین نکوتر
تا زیر بال طوطی طاوس شب نمارا — هر صبح در رباید عنقای زرد شهپر
بادا چو طائر قدس در صیدگاه هیجا — پرواز باز چترت بالای چرخ اخضر

در تعریف آفتاب

چو شاه باز سحر باز کرد شهپر نور — بسوی غرب غراب ظلام کرد نفور
سرای دهر شد الحان سرای سرتاسر — زبس خروش خروس و نوای نای طیور
چو تیر تیر ظلام از کمان چرخ انداخت — ز ترس ترش زراندوده تیغ یعنی هور
دریدز هره زهره چو دهر دهره زده — نموده جبین حبش را چو سنغفر فغفور
بهشت راه فراره فراره زده سه رنگ — چو قوقه کله شاه چین نمود از دور
ز سهم تیغ منوچهر چهر مهر گرفت — قبول رونق اقبال شام راه فتور
سپهر تیغ زراندوده میزند هر صبح — ز مهر ماه سلاطین و آفتاب صدور

در تعریف کنیزک گلچهره و توقع انعام جهت قیمت آن از ممدوح خود

بباغ ملک منیم گلی ببار آمد — که پیش عارض او ماه شرمسار آمد
ز مهر مشتری او شدم که آن مه را — نجوم زیر دو یاقوت آبدار آمد
کمند طرهٔ او بر کنار لالهٔ تر — چو سنبلی ست که از باد بیقرار آمد
خدنگ غمزهٔ او در خم کمان ابرو — ستاره ایست که در ماه نو بکار آمد
سواد خال رخش در بیاض دیدهٔ من — چو زنگی ست که بر طرف لاله زار آمد
چو بسته گشت دل شوربخت من بیان — که تنگ شکر او لعل در نثار آمد
شکسته شد دل خورشید همچو مه به دو نیم — بدست بدره دران دم که آن نگار آمد

بچنگ طرهٔ و دل چنان مقید شد — که از سر آنچه دل نالهای زار آمد
چو شاخ مروی ما نزد امتحان در باخت — بساط حسن ورا نقش دو سه بار آمد
قرار بیعه بصد حیله بست بر نه صد — اگرچه قیمت آن ماه صد هزار آمد
ز فیض مکرمتش حقهٔ عقیق دهان — صدف مثال پر از درّ شاهوار آمد
بدان خدای که در دامن فلک عطاش — هنوز از تنگهٔ زر مهر شب آشکار آمد
بنعل قسم سمندت که پیش گوهر او — درست مغربی شرق کم عیار آمد
که بدره بدره چو بگشادنیم حاصل شد — که بود ضعف کل آنم که در شمار آمد
هوای وجه زرم روی زرد کرد چنان — که نقد عین روان گشت و در کنار آمد
ق
ولی بوقت سحرگه که رومی خندان — گرفته خنجر زر سوی زنگبار آمد
ندای هاتف غیب از سرادقات جلال — بگوش هوش من خسته دلفگار آمد
که روی زرد مکن بدره قلب باخود دار — که وقت تربیت شاه کامگار آمد
خدایگان سلاطین دین محمد شاه — که بحر پیش کفش ساقط اعتبار آمد
شه ستاره سپاه آفتاب ماه کلاه — کز آسمان لقبش ظل کردگار آمد
فلک جنیبت جاهش شده ست از سر مهر — که آفتاب بروزین زرنگار آمد
بنای قلعهٔ جاهش چنان رفیع افتاد — که قصر خندق او برج نه حصار آمد
نهاد افسری از شاهوار مروارید — که او به بندگی شاه حلقه دار آمد
بحلقه که سران گوش استماع نهند — چه نعل اسب شه این دانه گوشوار آمد

در مدح سلطان محمد شاه مشتمل بر خیات

صبح عنقائیست سیمین مرغ زرین در دهان — شام در قائیست مشکین بیضها در آشیان
عاریت داد این زر بر صفحهٔ شهبار رو — رخش همت این جهان بی‌وفا بیرون جهان
پیش دستی کن بگیر آئینهٔ ساغر بکف — صبح اینک در قفا آئینه دار دیو نهان

خشت زرین گر برافتد از سر قبر و زه خم
جیب خود بر بوی مهرش صبح و گل کردند چاک
شب سیه دل بود گریان رو چون گوی شاه

سایهٔ چتر سیاه آل بهرام ست مهر
آفتاب ملک و دین علی امیر المؤمنین
حلقه در گوش غلامش هم سپهر و هم نجوم
ای لوای قدر تو عنقای گردون آشیانه
سدهٔ قصر همایونت که چرخ اعظم است
حلقهٔ درگاه باجاهت چو عرصه عرضه داد
از مقام خود برآمد عرش پانصد ساله راه

جام مالامال مهر از ساقی وحدت ستان
هر دو را زان برگریبان گوی زر بسته آسمان
زان بزخم تیغ خورشیدش برون کرد از میان
لاجرم بگرفت نورش عرصهٔ ملک جهان
بندهٔ امر خلیفهٔ پادشاه انس و جان
جرعه نوش احترامش هم زمین و هم زمان
وی همای چتر تو طاوس سدره آشیان
تکیه گاه آفتاب و سجده گاه اختران
حاوی نه دائره یک نقطه آمد در میان
تا نهد و بارگاهت رو خود در آستان

در تعریف مرد متورع و طالبان درگاه اله

هر که غواص لجهٔ خرد ست
عاقلان نقص خویشتن جو بینند
نه پدر را ز چار مادر عصمت
جمله سرمست غفلت اند و یکی
ملحد آن کس که باغ دنیا خواست
چکنی طارم مقرنس چرخ
بر سر بام چرخ پای مکوب
دل عاشق سراچهٔ گل نیست
خانهٔ دل بنای لم یزلیست
دل فاسق خزانهٔ حق نیست

قیمت افزای دُر جان خود ست
گوش کن کین حدیث معتمد ست
در کنار حدوث شه و لد ست
طالب وصل ذات لم یلد ست
ای موحد سرای تو لحد ست
که خرابی او به یک لگد ست
زانکه نه چرخ سقف بی عمد ست
کارگاه جلالت صمد ست
نه برآوردهٔ اَبَست و جَد ست
گلخن دود آتش حسد ست

هر که در کوی عشق زد قدمی
نزد عقل آزمای شعبده ایست
آسمان شیشه ایست سرگردان
بت شیرین لقاست بکر هلال
حور زرین قباست شاهد خور
سبب فعل علت اولی
دیدهٔ گاو روشن ست هنوز
پایمال ست هر کجا که سر ست
خر بزرین جل ست و عیسی را
بازگون ست جمله کار جهان
از یکی با شگونیش دان اینک
چت نهادند عقد نهصد را
از یکی هم طلب یکی که یکی
هر یکی دانهٔ زرین طویله در
دل پر نور بدر چاچی را
زانکه او مادح شهنشاهیست
سایهٔ حق که نور اقبالش
قلعه جاهش آن ربص دارد
خون خصمش که مار رمحش ریخت
تا بود لعل یار وقت سخن
کمترین بندهٔ شهنشه باد

شهسوار ممالک آبد ست
هرچه در جوف نیلگون رصد ست
کاندران شیشه پارهٔ زبد ست
او هم از مهر خورد و ماه قد ست
لیک از آه صبح زرد خد ست
نه قیاسی ست بلکه مجتهد ست
چشم موسی ز خاک در رمد ست
نیک حال ست هر کجا که بد ست
جامهٔ روز عید از نمد ست
تا بحدی که ماورای حد ست
گل در و غنچه است نیم صد ست
راست گیریش نهصدش نود ست
از عدد نیست مبدا عدد ست
در خور گوش شاهد خرد ست
هر دم از روح قدسیان مدد ست
که جهان از عطاش در عدد ست
بر سر آفتاب چتر زد ست
که دو عالم دران چهار رد ست
خون ماهی شمر که بی قود ست
پارهٔ آتشی که بر برد ست
هر کجا جای کی که بر سند ست

قطعه

سلطان چار بالش شش روزه سپهر — ای سایهٔ ز چتر سیاه تو آفتاب
از دوده چراغ تو یک ذره هفت شمع — از بحر پنج شاخ تو نه چرخ چون حباب
عالم ز جام عدل تو نوعی شدست مست — کان مست را بعمر نبیند کسی خراب
خاک جزیره در دهن بحر تلخ باد — گر از یم کف تو کند شور و اضطراب
تدبیر اهتمام مثال توام کرد — تا تشنه را زلال دهد لمعهٔ سراب
تاثیر انتقام جلال تو جبر کرد — تا زعفران غم آرد و شادی برد سداب
هر شب بهر فرق غلامت ز مهر خویش — در کارگاه خویش قصب بافد ماهتاب
شاها دو حاجبند که پیوسته کرده اند — ترکان مست را خم محراب جای خواب
تا راستی که آن دو سیه روی میکنند — بر مردمی که نور بصر را دهند آب
داد فساد شان ندهد هیچ قاضی — الا زبان خنجر سلطان کامیاب

قطعه

شاه آن سکندرست که کلک دو شاخ او — آب حیات از ظلمات آورد بروم
زان زعفران غالیه خور میچکد شکر — زان گنبد نای لاله فشان میوزد سموم
تیغش که آفتاب ز سمش سپر گرفت — بحریست پر جواهر و برجیست پر نجوم
این هندویست از دو طرف قاطع امور — وان رومیست باد و زبان ناشر علوم
ای روز و شب ملائکه را بر درت طواف — وی صبح و شام اکاسره را بر درت هجوم
گر از چراغ رای تو پروانه برد — بر خویش شمع مه نگدازد دگر چو موم
خود را به تیغ قهر تو سی پاره کرد ماه — زان در سواد شام برو میکشد رقوم
تا شاهباز چتر تو زرین گشاده بال — از بوم روز کور تر آمد حسود شوم
تجار جور خواست که آید بملک شاه — وقت قدوم بر قدمش زد فنا قدوم

مدح آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از زبان مبارک

گفتم بصورت ارچه ز اولاد آدمم — از روی مرتبه ز همه حال برترم
چون بنگرم ز آئینه عکس جمال خویش — گردد همه جهان بحقیقت مصورم
خورشید آسمان ظهورم عجب مدار — ذرات کائنات اگر گشت مظهرم
ارواح قدس چیست نگهدار عنصرم — اشباح انس کیست نگهدار پیکرم
بحر محیط رشحهٔ از فیض فایضم — نور بسیط لمعهٔ از نور ازهرم
از عرش تا بفرش همه ذره بوده اند — از نور آفتاب ضمیر منورم
روشن شود ز روشنی رای من جهان — گر پردهٔ صفات خود از هم فرو درم
آبیکه زنده گشت از و خضر جاودان — آن آب چیست قطرهٔ از حوض کوثرم
آن دم که زو مسیح همی زنده کرد جان — یک نفخه بود از نفس روح پرورم
فی الجمله مظهر همه اشیاست ذات من — یک اسم اعظم ست حقیقت چو بنگرم

قطعه

خسروا تا شهپر سیمرغ جودت باز شد — شاه بازان را پر از پرواز کردن باز ماند
ابر تقریر عطای شاه میکرد از حیا — تا بروز حشر دریا را دهانش باز ماند
آفتاب جاه شه ز اوج شرف رفعت گرفت — خصم زان چون سایه در حضیض آز ماند
همچو ماه چاه کش بدخواه میجست ارتفاع — از طلوع خویش هم در مبدا آغاز ماند
ایکه رویش را سیه کردی و سر در خط نهاد — تا قیامت یادگار از خامه سرباز ماند
تا ز تیغت کرد و روئی بود دلجوئی حسود — در میان انجمن مینای لعل انداز ماند
باد سلطان بر زر رخسار خصمت در اشک — همچو آن عاشق که در هجر بت دمساز ماند

قطعه

ای گوهر نبات سرمایهٔ ظرافت — وی خاک آستانت سرمایهٔ لطافت

تو سرو باغ ملکی سر سبز از آب خرمت … بیدین بود که چو بید کس در جهان خلافت

فرق جلال قدرت موی کم از نبوت … قد کمان جاهت یکسر بر از خلافت

فردوس هشت در را در جشن تو کشاده … در چشم همت آمد طوبی کم از خلافت

طباخ همت را خشک و تر دو عالم … باشد یکی زواله در سفرهٔ ضیافت

رویینه تن زمانه بر هفتخوان رستم … چو بین شود چو بهرام از هیبت مصافت

حقا که نه پدر را در شمش جهت نزاده … چون تو کسی بعالم در حسن و در ظرافت

شمشیر احترامی ملی برگزیدهٔ حق … بادا میان هیجا عون خدا غلافت

تا بر اساس حشمت در علم منطق اعراض … تا از خواص اسم ست در رسم نحو اضافت

هر جا که تاج بخشی ست بادا تو تولا … هر جا که ملک ملکی ست بادا تو را اضافت

قطعه

سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر … ای آنکه از جمال تو عالم مزین ست

ای روشنست بر همه عالم چو آفتاب … کامروز آفتاب ز رای تو روشن ست

گوشی ز حلقهٔ در خلوت سرای تو … خاتون هفت قلعهٔ این سبز گلشن ست

در پیش گلشن طرب آباد بزم تو … بستان هشت باب نمودار گلخن ست

هرچند دشمن تو قلم وار سرکش ست … شمشیر تو چو زلف نگارین سر افگن ست

هرچند آب تیغ سر کوه را گداخت … خصم سیاه روی ترا تا بگردن ست

تو سن ز حلقهٔ در خلوت سرای تو … صا بور هفت قلعهٔ این سبز گلشن ست

سن گرچه تلخ کام ترا ز ساغر سیم … الفاظ در فشانم شیرین تر از سن ست

ایوان بارگاه جلال ترا فلک … پیر وزنه عنکبوت زوایای روزن ست

بادا ز قفا کشیده زبانش بنفشه وار … آنکس که ده زبان بخلافت چو سوسن ست

در مدح خط محبوب

بیا که بر شکرت رسته شد نبات ای حور … دمیده مشک سیاهت زگوشهٔ کافور

بزیر لعل تو نهان دو رشته مروارید … فراز سرو بلندت دو نرگس مخمور

رخت گلی که بود مرهم دل خسته … لبت ملی که بود دارو دل رنجور

ز ماه عارض تو سر زده ستارهٔ خوی … چنانکه بر ورق لاله لولوی منثور

از آن ز مهر تو بر صبح میزنم دم سرد … که چرخ بر فنک عارضت کشیده سمور

بشکر تو نهان کرده روی مروارید … بر آفتاب تو پیدا شده شب دیجور

چه بار زلف تو بر خویش بدر می پیچید … که گرد ماه تو آشفته از چه شد صف مور

بهمه غمت از سالها حزین بودم … شدم بشکر قدم خدایگان مسرور

ولی عهد خلیفه محمد تغلق … خدایگان سلاطین دین جم جمهور

ز عدلش از دهن مار در امان اقص … ز لطفش از سرطان معتدل مزاج طهور

پی نظارهٔ بزمش که رشک فردوس ست … فلک شده همه دیده چو خوشهٔ انگور

نهی شکوه تو کرده بدستیاری عدل … خزانهٔ محن آباد خاک را معمور

ز آستان تو موئیست در نظر تا عرش … بچشم خصم تو میلیست در میان تا نور

صفات ذات تو بر تخت ای همای شرف … چو ظل مرغ تجلیست در نشیمن طور

بدست خازن اقبال جاودان تو داد … عروس ملک کلید در سراچهٔ سور

چو نصب شد علم فتح رفع قدر ترا … بکسر حادثه ضم گشت حاسد مجرور

ز خاک شاید اگر زر زریر وارد مد … که جود جود تو دائم چو دیمه شد منشور

بدست قست یکی رومی سیه دستار … که در ممالک معنیست این زمان مشهور

جهان پناها یک نکته از رهی بشنو … که در ره خرد آثار آن شود مشهور

سری بده سقطی را که فرق می نکند … سرار راز شرار و سرور راز شرور

نهاده دیگ تهی بر سر و ربی آبی … درون او همه آتش گرفته همچو تنور

چه در حساب بود آن کسیکه نشناسد
صحیح راز سقیم و صحاح راز کسور

همیشه تا که سراپرده دار چرخ زند
بصبح خیمهٔ زرین برین معلق سور

مباد خالی یکدم چو بوستان جنان
سرای تو ز سریر و سریر تو ز سرور

در مدح سلطان محمد شاه و خیالات خیر خیات و محبوبان

چو خوان سبز فلک زر نهان کند در تیر
سیان لای سیه مه رود چو کاسهٔ شیر

ز تاب این سپر آتشین تیغ زن ست
که شبروان را در چشم می نماید تیر

ز مهر زورق سیمین ماه بر جو شد
هزار چشمهٔ سیماب زین کبود غدیر

دراز شد زرهٔ عنبرین شب پی آن
که میر و دشتیر زر زد در کمان چون تیر

زهی سپر که همه روی او بود پر تیغ
زهی کمان که یکی تیمه زو بود از تیر

بوقت صبح که در پیشگاه خیمهٔ سبز
شب سیاه قبا زد ز زر سرخ سریر

روان شدند همه ساکنان عالم قدس
به خاکبوسی درگاه بادشاه کبیر

بوی مجمر زرین آفتاب منیر
کشاده قافله سالار صبح تنگ عبیر

ز حلق زاغ مگر بیضهٔ آتشین افتاد
که باز مرغ سحر میکند هزار نفیر

تدرو جام بخون خروس شوید روی
دران چمن که زند عندلیب چنگ صفیر

ز سبزه زار فلک چون دمید لالهٔ زرد
گرا بود ز گل سرخ و شاخ باده گزیر

تو آن مهی که یکی تار زلفت اندازد
ز سایه بر طرف آفتاب صد زنجیر

تو ماه عالم حسنی و زلف تو شام ست
که هست در خم زنجیرش آفتاب اسیر

عروس صبح برانداخت زلف شب از روی
تو نیز سلسلهٔ عنبرین ز مه برگیر

خط تو با سر کلک دبیر شاه یکیست
که هر دو چهرهٔ مه را کنند به قیر

خدایگان سلاطین محمد تغلق
سپهر تیر دبیر آفتاب ماه وزیر

مدار شرع رسول آنکه او بامر امام
بر اهل جملهٔ عالم ولی شدست و امیر

قیاس گنبد مائل بحلقهٔ در تو
چنانکه در سخن حائل آمده تدویر

زهی محیط که در جنب جیب قوس درست
چو نقطه دائرهٔ آسمان نموده حقیر

ز پشت نه پدر و چار مادر و سه طفل
نه زاد چون تو جوان در کنار عالم پیر

عروس زهره در ایوان برکشیدهٔ چرخ
خیال نسخهٔ جاه تو میکند تحریر

غبار لشکر آفاق گرد صیت ترا
بسی ندیده و نه دریافت چرخ بادگیر

کسیکه پیروی تو بجان نکرده چو قوس
چو سهما خورد از تیر جعبهٔ تقدیر

ملازم ست که بر خصم کار دشوار ست
دلیلش آنکه علی الکافرین عسیر یسیر

ز مکر طاغی طاعوس گرفته امین باش
که بانگ سگ ندهد نور ماه را تشویر

کجا در و درع آهنین ز خنجر بید
کجا برد زرهٔ چرخ سهم تیر حقیر

ز قدر اول هر شانزده کواکب را
سم سمند تو کرده بچار مه تسخیر

ز آب تیغ تو ایمن شدست از دوران
مقعر فلک ماه از مساس اثیر

همیشه تا که درین نه چراغ دار سپهر
چراغ ماه بود از دم سحرگه تیر

شموع مجلس اقبال بادشاه جهان
ز نور مشعلهٔ قدس باد عکس پذیر

در شکایت خط

کهچهٔ زرین نمود خیمهٔ صبح ای نگار
خیز ز مه برفگن سلسلهٔ مشکبار

ترک تو گر یک نظر افگند آید پدید
زین دو عروس حبش بچهٔ رومی هزار

مردم دیده توئی دور ز چشمم مرو
آب زر و سیم مریز هر نفسی اشکوار

در شکن زلف خویش با همه آشفتگی
این دل سرگشته را بیش پریشان مدار

بو که بباغ وصال سرو تو آید ببر
تا شده روی ترا دامن گل زیر خار

سوز چه زرد شد پیکر من تا ترا
مار سیه حلقه زد بر طرف لاله زار

جزع مرا لعل تر بر زبر طاس زر
لعل ترا در شکر عقد در آبدار

صبح کمان دیده گوشهٔ تیر ای نگار · کز سپر زر ربود خانهٔ او چون نگار
فرق سحر دیر یافت شانهٔ زرین ازانکه · سر بدر آرد کشید شب چو سر زلف یار
گشت زدق در گداز رومی شمشیر باز · در رو رم افتاد باز زنگی آئینه دار
مرغ صراحی طلب کز طرف مرغ صبح · باز شد از حلق زاغ بیضهٔ زر آشکار
بلبله مرغیست کش از سر چشم تدرو · جام برون آورد از زر زرین تری شمار
صبح دو دم تیغ زد یکدم از ان خون طلب · گو نبرد در دمی ز آئینهٔ دل غبار
آتش تر ز آب خشک سوی شکر بر که هست · خشک و تر این جهان همچو جهان بیدار
شتر ز خطی مگیر کایت او در روشن ست · تا نشوی چون قلم سرزدهٔ روزگار
هست جهان آن برگ زرانیک ازین رو صبح · گشته ز زرینک شد بر لب دریای قار
زرین زر اندوده یافت صفوهٔ صبح این نهان · از پی آن تا شود خسرو مشرق سوار

در تعریف قلم و مدح ممدوح

پنج مه نو نگر حامل یک زرد مار · مورچه آشفته بین در پی او صد هزار
بوسه دهد ماه را هندوی زرین لباس · سجده کند سیم را رومی عودی ازار
چون ز تبیره دود بر آرد ز چین · از ره دریا رود باز سوی زنگبار
طفل بسودای شیر گریه کند باک نیست · شب چو بروز آورد زرد شود هم نزار
در پس مجذور دو نیمه پنجه شمر · سوم او خود یکیست یعنی زد و چار یار
ریخته بر برف خشک ابر سیه در تر · چون ز برش در کشید بحر کف شهریار
مهر منوچهر چهر آرش ابرش سپهر · جعفر فغفور فر حیدر احمد شعار
شاه محمد لقب حیدر احمد نسب · زان با مام زمان بیعت او استوار
دولت بیدار او بر دل زر حمله کرد · دست برادر گرفت کرد ز عالم فرار
ای که شه اختران هر سحر از مهر تو · خیمهٔ زرین زند بر سر نیلی حصار

خلق تو و قدر تو ان حسن و این علی · دست تو و تیغ تو این کریم و آن ذوالفقار
گر قصب از فرق تو یابد موئی بدرد · از سر مه برکشد پیرهن مستعار
در حرم آباد ملک مادح و خصم تواند · این ز سخط تاج دار و آن ز سخا تاجدار
آنکه تهی جیب بود دامن جودت گرفت · چون علم آستین یافت ز دستت یسار
ساغر می برکف آر خنده بزن همچو صبح · یاد وفات نگار پیش بخاطر میار
آب ز نرگس مبار گرچه ز بستان ملک · داد گلی را بباد این فلک خاکسار
بر سر گورش هنوز سبز لباسان چو سرو · از غم دل میکنند لاله بفندق فگار
صد مه مجروح بین از ضرر ماه نو · صد گل رخسار بین خسته ز برگ چنار
پیش درین خاکدان جمع شدن روی نیست · خاطر خود را چو زلف پیش پریشان مدار
تا سوی جیش حبش حمله برد یک تنه · با سپر آتشین رومی خنجر گذار
تا بحساب حمل نیمه نیسم ست گل · ماه نو رست شب گل به نثارست خار
باد بتایید حق بر حسم منجوق تو · زلف عروسان فتح در تتق کارزار
گرچه درین بحر شعر یافت کسی عقد در · شاهد معنی نیافت بهتر ازین گوشوار

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق متضمن تعریف اسپ و قلم

محو شد نقطهٔ زر دایرهٔ سیما را · جز خط جام میار از پی عشرت مارا
نسترن زار فلک کرد نهان لالهٔ زرد · روز مه بر فگن آن سنبل گل فرسا را
روی مه راند هلال نور ز آئینهٔ خویش · گر بخورشید کنی عرض رخ زیبا را
حلقهٔ زلف تو تا چند پریشان دارد · دل سرگشتهٔ آشفتهٔ پر سودا را
دانهٔ خال رخت چند بر آتش دارد · مرغ پر سوختهٔ جان من شیدا را
ترک مست تو که پیوسته کمان بر سر اوست · جان خود ساخته زنگی بچه مینا را
شور بخت آن نفسی شد دل بریان که نهان · پستهٔ لعل تو بر در شکر گویا را

آمده وزنش فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن یا فعلن یا فعلان یا فعلان ۱۲

۵۰

بچرخ از خط تو در تاب شد آندم که کشید | گرد مه دام صفت مشک تر سارا را
تر سیم آنست که آشفته شوی گر گویم | از پریشانی زلف تو شه والا را
آن شهنشه که بجان بخشی شاهان جهان | برد خاک در او آب رخ عیسی را
دان سلیمان که ز طغرای نفاذ امرش | برتر از نار نهد باد سر بیدا را
دان که بای مر جنب کشش او از زر سرخ | صبح بر صهوهٔ اشهب نهد هرا را
تیر بیناش سپر از رفعت قوس در او | ذره ثری دیده سر طارم او ادنی را
در تگ خندق خود دیده یکی برگ کبود | قلعهٔ حشمت او نه ربض مینا را
تیغ که برق سر خنجر او دید از مهر | چاک زد بر تن خود پیرهن خارا را
خسرو روی زمین شاه محمد که کفش | قطره یافت ز موج دل خود دریا را
ایکه از نعل سمند تو فلک هر سر ماه | حلقه در گوش کشد آئینه رو لالا را
ایکه گر گرد براقت سوی چرخ آرد رو | نور بخشد دبران فرد مک اعمی را
آن حسین جبهه شب پیکر و خورشید سیر | که در امروز بس پشت کند فردا را
ماه سیری که ز مشرق اگرش ها گوئی | جز بمغرب الف وصل نیفتد ها را
قلم کام روائیست زبانت که بطوع | جز در اثبات شهادت ننویسد لا را
گفت آن محجر که از غایت ند ماهی زر | پیش با نون نکند ضم سخن دریا را
ماهی کلک ترا بود عزیمت که نهاد | آسمان بر خط محور سر اثر درها را
مرکز جاه تو گر عرصه دهد عرصهٔ خویش | عوض نقطه نهد دائرهٔ عظمی را
ز آستان تو بصد رتبه فروتر دیده | چنبر چرخ سر کنگرهٔ جوزا را
وقت آنست که از ساغر چشم افشاند | خصم بر طاس زر اندوده رخ صهبا را
هست وزان مشبان تن ارگس یان | با عدو توچه گر بیست تپ سر ما را
هر کرا آتش تیغ تو برد آب روی | خاکساریست که بر باد دهد دنیا را

۵۱

بخدای که بر این لوح زمردوش واد | که سر قاف جلالت عوض نقطه گرفت
از یکی میم زر اندوده دو نون طه را | وسعت عرصهٔ دائره بالا را
قطع شمشیر سخن بر سر اعدای تو باد | گرچه در عهد تو خود دست نبود اعدا را
زانکه در رزم که تیغ گذاران سخن | مقطع شعر نفیستد به ازین انا را
در شکر ریز عروسان عبارت نفتاد | گوشواری به ازین دانه سخن پیرا را

در تعریف قلعهٔ دهلی و مدح سلطان محمد شاه بن تغلق

سواد قلعهٔ دهلی اگرچه در دنیاست | هزار بار فروتر ز جنة الماواست
چه قلعه ایست که قوسی ز حلقهٔ در او | محیط نه ربض هفت طارم اعلی است
به پیش قلعهٔ ایوان بارگاهش قاف | نمود کمتر ازان نقطه که بر سر فاست
چنان هوای درش در علو غلو دارد | که قصر قیصر شش از خشت آستان سر است
به پیش بحر سوادش ز بسکه موزون است | ز روی معنی هر بیت او پر از شعر است
بلند نگوی که بنیاد او پر از بار است | از انکه تخت گه شاه والی دنیاست
خدایگان سلاطین محمد تغلق | که کمترین غلامش هزار چون کسریست
تراکه سنبل مرغول بر کنار گل ست | بعارض تو چه رو آفتاب ادعویست
دهان تست که موئی ز ذره فرقش نیست | میان تست که کوهی بموی آویزیست
کمند زلف تو بر آفتاب با وجه است | خط سیاه تو بر طرف ماه با معنی است
ترا نبات ازان رسته شد بگرد شکر | که بر کنارهٔ لالهٔ زمردین افعی ست
دو مار زلف تو ایمان شکار چین کفر ند | خمار چشم تو مردم فریب چون غولاست
مراست بر طبق زرد و کاسهٔ نقره | که سالهاست که لعل مذاب الحمر است
چو شام زلف ترا بدر دید روشن شد | که بر کنارهٔ خورشید سایهٔ طوبی است
رخ تو صبح شب قدر رامه عیدست | لب تو خاک در شاه یا دم عیسی است

تویی که قدر تو برتر ز طارم اعلی‌ست — نصیب طالع جاه تو عطیهٔ کبریست

مطلع

کتابهٔ علم راستی که رایت زد — سواد آیت اقبال و سورهٔ بشریست
نبی مثال از آن فایقی تو در عالم — که ذهن پاک تو کشاف معضلات نبی‌ست
فلک ز مهر تو هر صبح چاک زد خرقه — ببین که پارهٔ او را ترنج زر تو رواست
اگرچه خصم تو در شست منجنیق بلاست — ولی ولی تو سرمست نمستان بلی‌ست
چه قلعه‌ایست جلالت که پارهٔ از وی — محیط شش جهت و هشت روضهٔ عقبی‌ست
به پیش قصر همایون تو رواق مسیح — چه حبس خانهٔ قارون فرود قعر ثری‌ست
تویی که از فلکت سایهٔ خدا القاب است — تویی که از ملکت حاکم زمانه نداست
از آنکه هندوی شب جوهری پر سوداست — برای پیشکشت سه ز مشتری بشری‌ست
در انتظام تراکیب گوهر عالم — نفاذ امر تو چون فیض علت اولی‌ست
همیشه تا کرهٔ خاک خنگ گردون را — بساط عرصهٔ میدان عالم صغری‌ست
دلیل قافله‌سالار شرع رای تو باد — که نور خاطر تو شمع رهنمای هدی‌ست

در تعریف جشن که محمد شاه در دهلی کرده بود

این جشن نیست مجلس فردوس اکبرست — کز فر عید و طلعت نوروز خوشترست
این اطلس مرصع نه تو سپهر نیست — عکس فروغ چتر شه هفت کشورست
این تخت نیست قبهٔ عرش معظم است — این شاه نیست عیسی در پیش منبرست
در مهر ملک یوسف موسی مهابتست — بر قصر دین محمد جبرئیل چاکرست
در زیر بال باز زر چتر آل شاه — هفت آسمان ز رنگ مگس سبزگسترست
صفهای حاجبان که چو مژگان کشیده‌اند — هر صف هزار اختر خورشید افسرست
زان چارگوشه مجمر زرین میان صحن — کز بوی او مشام ملائک معطرست
دود وش سواد دیدهٔ حوران جنت است — عطرش بخار غالیهٔ حوض کوثرست

پیل ست کوه پیکر و شیهه است نفخ صور — درگاه شه نمونهٔ صحرای محشرست
عید آمده برای تماشای جشن شاه — بر در نشسته طالب پروانه در ست
نوروز نیز آمده آورده عید ذی — یک سبزه برگ کاهوی زر رویش در برست
زان مهر زر به پیش ترازو شرف گرفت — کانجای وزن مشک بکافور همسرست
خاتون نوبهار شده پای کوب جشن — موی سیه بقدر سفیدش برابرست
در عرصهٔ زمانه بهر جا که راستی ست — آن راستی بعدل شه دادگسترست
سلطان کیقباد غلام آن سکندری — کز آب خضر خاک در او فزون ترست
افعال او موافق رای امام شد — کاقوال او مطابق شرع پیمبرست
ای سروری که پشت هدی را ز روی فخر — نعل تگاور تو به از تاج سنجرست
نه سقف بیستون که بشش روز شد تمام — در گوشهٔ هزار ستون تو مضمرست
هر آیت کمال که پیش از تو حکم یافت — آن حکم منتسخ شد و آن نسخه ابترست
زرین همای چتر ترا در هوای ملک — نه بال چرخ ریشهٔ یک گوشهٔ پرست
از دام انتقام تو در آشیان عدل — شهباز در حمایت بال کبوترست
آن کس که چون قلم نه نهد بر خط تو سر — در دستمال حادثه مانند مسطرست
چون خاتم آنکه بر در تو پشت حلقه کرد — دیوارهای خانه نگین وارش از زرست
باز از تیر علم ز عدل تو کاسدست — پهلوی چرب فستق ز زهد تو لاغرست
شکل جزیره بر لب دریا بهانه ایست — شوریده ایست کز کف تو خاک بر سرست
تا منهزم کند سپه زنگبار را — شمشیر زر که در کف سلطان خاورست
در پیش آب تیغ تو کمتر ز خاک باد — آن آتشی که هر شررش قصر قیصرست
تیغت میان معرکه شد تیر آسمان — کانجا که او مقام نماید دو پیکرست
بر سمت اختیار تو باد امداد چرخ — تا قطب را مکان طرف خط محورست

در مدح محمد شاه و بیان ضعف حال و بیماری خود

وجود بدر چنان در کمال نقصانست — که پیش بدر هلال آفتاب تابانست
چو صبح خواب و خورش نی و هر دم از آه — سفید آینه ماه همچو قطرانست
ز لاغری مژه را ماند و چو مردم چشم — درون خانه خود هم بحیله گردانست
ضعیف تر شد از آن موی دیده که زرد — در آب دیده خود خوار و زار و پنهانست
ز مردمک کم و چون مردم از زر دایه شد — ز یک پر مگسش هفت تای خفتانست
درون پیراهنش تب نیافت گیرد — اگرچه ناله نمودش که ره گریبانست
چو بوی از سبکی با خودش نخواهد برد — بهر کجا که صبا را هوای جولانست
بشکل تار بریشم که در بر چنگ ست — ترا رو زنده پر از تاب و سخت نالانست
ز رنج ریش که از نیش عقرب آمده پیش — ز درد خویش بخود بر چو مار پیچانست
کمان مثال از آن روی پشت او گشته است — که در میان دو بازوش زخم پیکانست
چو از گرانی رخش سبکسری آورد — طبیب گفت که این از خواص بحرانست
طبیب گفت که آثار علت سوداست — حسود گفت که سرسام زهر افشانست
حکیم گفت که از روی وقت طالع او — چو زلف تیره و آشفته و پریشانست
قوی ضعیف شد و سخت سست نبض بقاش — لبش کبود شد و چشم رود گریانست
خبر بخسرو عالم رسید در ساعت — جواب گفت هنوزش بقا فراوانست
هنوز خاک در ماش سرمه چشم ست — هنوز آب کف ماش آب حیوانست
هنوز بر در ما اخول دود گلخن ماش — سواد سلسله زلف شاهد جانست
دعاش کرد شهنشه بحق که جان بخش ست — شفاش ده که مرا بنده بسیار بانست
ز آب مرحمت خویش بخش برگ و نواش — که شاخ گلبن دین را هزار دستانست
شفاش داد هم اندر زمان خداوندش — که او بجان و دل و تن غلام سلطانست

عدو چو شمع از این سوز شد بگریه و بد — ز مهر خدمت سلطان چو صبح خندانست
خدایگان جهان کز مهابت تیغش — میان هفت سپر آفتاب لرزانست
شهی که خاک در او بدیده شاهان — هزار بار فزون تر ز آب حیوانست
شهی که بر در او پرده دار فغفورست — شهی که بر سر او چتر دار خاقانست
شهی که تابع امر خلیفه عهد ست — شهی که رافع رایات شرع یزدانست
ز سطح دائره جاه او یکی نقطه — محیط نه ربض چار طاق ارکانست
چراغ دیده بهرام کاستان درش — فراز کنگره هفت طاق کیوانست
همیشه تا که شهنشاه هند را که مه است — هزار کاسه زرین بگرد یک خوانست
همیشه تا که شه ز قرب خورشید ست — چنانکه راستی روز و شب بمیزانست
بگرد درگهش از خیل خاکروبان باد — هر آنکه در خم نه طاق و هفت میدانست
بدست هر همه فراشه محاسن بدر — که او چو قلب اسد کلب راه دربانست

در تعریف روز و توصیف آفتاب

آن رومی خندان نگر دستار زرین بر سرش — خضری مبارک دم ببین دیبای کحلی در برش
صبحست خضر خوش لقا خورشید آب بقا — یکدم بخور دار باده اش ظلمت ودن شد از سرش
زان روی کائینه است صبح اسکندر آئین است صبح — بل خسرو عین ست صبح از زر کلاهی بر سرش
زاغ شبه با بیضها میکرد بازی در هوا — بربود ناگه از قضا سیمرغ زرین شهپرش
چون از دم گرگ سحر آهوی زر بر داشت سر — افشانده شد خون جگر بر روی خاک از خنجرش
برداشت گردون تیغ زر زد کهکشان از کمر — کز چار زنگاری سپر بگذشت نوک خنجرش
آمد م که طاس آسمان برداشت جام زرفشان — بردش افق سوی دهان بر یاد بزم سرورش

مطلع در تعریف قلم

آن زنگی گریان نگر زربفت دیبا در برش — واویلا بر برق افشان نگر بر برف باران گوهرش

ترکی میانه و میان لنگی سخن چین بر زبان | در زیر او میان الدرازان سیابه خاکسترش
گر سوی تاریکی رود آب بقاش از سر رود | زیر قدم مفرش شود آئینهٔ اسکندرش
آن شاهد عودی نقاب آورد در چین تاب | وز سر در آمد از شتاب بر پاکشان شد مجمرش
بر سر چو آن زرینه تیر آویزها بندد ز قیر | طفلی بود بر روی شیر از دیده ریزان جوهرش
آن ماهی مشکین زبان در رنج دریا شد روان | بر چهرهٔ ماه از دهان بیریخت هر دم عنبرش
آهن زبانش میدهد زر طیلسانش میدهد | نقره مکانش میدهد در بزم شاه کشورش
در خنده گل روی مرا پروین فشاند شکرش | وز گریهٔ هندوی قمر اسیماب ریزد بر زرش
این نرگس پر نسترن از مهر آن ماه ختن | هندوست سیمین پیرهن بچگان روی در برش
سرو مرا بر گرد سه حلقه زند مار سیه | چون افتد آن مشک دو ته بر طرف گلبرگ ترش
آن پسته خندان نگر وان چشمهٔ حیوان نگر | وان لولو پنهان نگر در آتش جان پرورش
در خون بسته شیر بین بر برگ لاله قیر بین | در سایهٔ صد زنجیر بین بسته بر اطراف خورش
تا شور افتد در جهان در پسته در دانه نهان | تا تلخ گردد کام جان در پسته نبات از شکرش
بر لاله عنبر بیخته بر صبحدم شب ریخته | سر زیر بین آویخته از ماه نو صد اخترش
آندم که زد آن بیوفا بر فرق دل تیغ جفا | کردم دل مجروح را مرهم به مدح داورش
مولی امیر المومنین سلطان محمد شاه دین | بل آفتاب مهر و کین از ظل یزدان افسرش
ادریس جنت آشیان برجیس کیوان آستان | یوسف رخ و عیسی مکان نوح ملائک چاکرش
پیش در او آسمان ترکیست ازرق طیلسان | از نقرهٔ خامش کمان وز زر ریخته مغفرش
قاف از ثباتش صخره‌ای قلزم ز دستش قطره‌ای | عرش معلی ذره‌ای از عکس رای انورش
گر حکم راند بر ملک آید ندا الامر لک | در جام خواهد از فلک خورشید باشد ساغرش
سر زیر دریای غرب در کشتی زرین حجب | میخواست کاید سوی لب شد پنج ماهی همبرش
از گاو در مرغش فشان وز مرغ دریای چکان | با مه رخی موی دهان هر دم بعشرت همبرش

ای صفدر عرش آستان طاق در است این زمان | قوس است راه کهکشان جیب خط محورش
از عدلت ار نبود روا بر چار مادر شوهری | این مطرب پرده را کی هیچ بودی شوهرش
شاها جم اعظم توئی فرمان ده عالم توئی | گاه سخا آن یم توئی کافلاک باشد معبرش
در گلستان آرزو شاخیست مداح تو | گر قابلیت دارد او با آب عشرت پرورش

در مدح محمد شاه تغلق و تعریف شب و روز و خیالات افلاک و تعریف محبوب

صبح است رومی و کله زرد بر سرش | شب هندوی لباچه گل ریزه بر برش
رومی همین زمان شب زنگی نژاد را | بیرون کند ز عرصهٔ عالم بخنجرش
زاغ سیاه را ز هوا در ربود باز | عنقای سبز بال زر اندوده شهپرش
باد صبا پری ز دهٔ وارست و شیفته | زان دم که زیر دامن صبح است مجمرش
شب سایه دار بود به بوی خلاص او | نغمه سراست مرغ سحر بر دف زرش
مار سفید مهره گرفته ست زیر دم | تا چون عمود شاخ گوزنست بر سرش
آهوی شیر بیشه دم گرگ در دهن | بگرفته و روان شده دائم برابرش
این منزلت که داده شد آهوی ماده را | بر شیر نر شناس ز شمشیر داورش

مطلع

آن ماه را که زیر هلال ست اخترش | سنبل دمیده بر طرف لالهٔ ترش
بر درج لعل قفل زمرد پدید گشت | یعنی نبات رسته شد از تنگ شکرش
مهمان کنم خیال رخش را به آب شور | در کاسه های نقره بر سفرهٔ زرش
بس شاخ زعفران که دمد زین دو دانه مشک | گر برد مذ ز گوشهٔ کافور عنبرش
بدر از ستاره ریخت شفق چون طلوع کرد | پروین میانهٔ دو هلال سخنورش
تا از مه دو هفته خود دور ماند بدر | ماه چهار هفته فزون شد ز پیکرش
آن ترک چشم مست که تیغ است در نیام | خون ریزد آنچنان که توان گفت کافرش
آن زلف را که بر گل تر شاخ سنبل است | فراش ساز بر در شاه مظفرش

آن بحر بین که قطرهٔ آبست در برش
کف بر سرست قلزم از آن بحر روز و شب
گر آن نهنگ تیز برون آید از میان
ماهی او ز رست نهنگش ز مرو ست
ماهی اگر دمی بسخن سرکشی کند
سه شاخ از محیط بهم سر برآورند
مرغی ز کهرباست که در آشیان سیم
زرد و زبان بریده سیه روی سرنگون
آن حاکم زمان که در القاب سلطنت
دادش حکومت همه روی زمین امام
وقت غروب تا نه بود نقص طاعتی
خورشید را ز جانب مشرق خبر دهند
گردون بهر مهی کشد از مهر او دو بار
ای دست آن محیط که عرش است قطرهٔ
از شهر دولت تو اجل را برون کند
برجیس دیدهٔ سرمهٔ خاک در ترا
تا وقت شام بیوه زن پنج شوی را
بادا چو غنچه دیدهٔ خصمت سپید دل

او جمله تن کفیست نهنگی شناوریش
در صورت جسر بره نگر خاک بر سرش
آب روان کناره نماید ز آورش
این یک زبان و آن دو زبان هم مسخرش
دانهٔ نهد بره قمر از مشک اذفرش
تا دانهای دُر ترا فتد ز خنجرش
باشد ز قار بر سر منقار شهپرش
هر دم نگر چو خصم شهنشاه کشورش
خواند خلیفه بعد مجاهد شیاغرش
از شرق تا بغرب شش و از بحر تا برش
در عصر عدل پرور و انصاف گسترش
زالی که باغ امر که نارست در خورش
در گوش خویش حلقه ز نعل تکاورش
وی قدرت آن سپهر که چرخ است اخترش
روی سیاه کرده فلک با برادرش
از فرق کائنات بصد میل برترش
با غنچه برکنار نهد چرخ اخضرش
وز تاب غم شکسته دل غصه پرورش

در تعریف ممدوح خود متضمن تعریف ابر و خیالات دیگر

سیلسیست خنجر زن جهنده آتش از بر کاتش
ز اطلس پرده ها سازد عماری زر اندودش
فتد از چشمها اشکش در رواز نعرها خامش
چو زیر هفت چتر سبز باشد سیر و آرامش

زهی دیو شهاب افکن که با چندان سیه روئی
بفتح الباب بگشاید در رحمت ملی هر دم
اگر بر روز ز روز آرزو پوشد چهرهٔ خود را
پر از نعل و زمرد گشت طشت خاک سرتا سر
رخ خاک آب از و گیرد هوا چو گشت آب از سیلش
بچه بحر دست شه را دید در عین گهرباری
محیط نقطهٔ عالم که با آن پر دلی دریا
چه شیرست آنکه در آتش پلنگ آسمان اندامش
مراو را آهوی زردی دو دیده در دم گرگی
ز سیم خام بیسازد قمر هر ماه یک طوقش
شه انجم بشاه هند گویا نسبتی دارد
بروز رزم خاتون ظفر گیسوی حوران را
سمندش را آتش پای آهن خای خارا سم
زهی اسکندر آئینی که در میدان آئینه
عجب بین کان سیه روی سخن چین را بملک چین
برو قوم آورد از ظلمت چو ذوالقرنین آب خضر
ته تیغش بند بر دارند و سر بر بند آنگاهش
خداوند خداوندان محمد شاه بن تغلق
دو صد ملک سلیمان گم شود در یک صف جنگش
شهنشاهی که در رفعت بزرم سلطنت گشته
حسامش قطرهٔ آبیست بسته در میان خنجر

بشرط رب پرستی میرسد کافر بانعامش
طناب خیمهٔ زرین فتد در رقص زن بامش
و گر در شب آید بو در زرو سیه کامش
چو مرواریدی بارد ز اندام سیه فامش
دف زرپرده زوید ز رباب آبداران تامش
چکیده از حیا خویهای تر از هفت اندامش
همه تر آب شد از شرم فیض بخشش عامش
گرفته مرو را در بر ز اوج خویش بهرامش
سمور در عقب پویان سگان بر گوشهٔ بامش
چو زر پخته میتابد درست قلب از خامش
که بر دروازه هر روز راند دست ضرغامش
بجای پرچم آویزد فراز فرق اعلامش
که گردون گوشهٔ باشد ز قوس حلقهٔ گامش
قبای سرکشش زربفت جامه خامه شد زرا
گرفته در شتر سرمه‌ای آرند از شامش
اگر چه از لب یم گشته هر دم خشک تر کامش
سیه سازند رویش را چو خصم آل بهرامش
که شاهنشاه هفت اقلیم خوانند اهل ایامش
دو صد خوان فلک یک کاسه از کنده وئی عامش
محیط چرخ را حاوی حباب عارض جامش
که میگردد بدان تر حلق بدخواهان بناکامش

بسحر خود زبان بندی کند مرجان اعدا را	که مینائیست پر جوهر زبان لعل آتشناکش
اگر ماهی زردی شد که در دریا خوست کلکش	نهنگ سبزوان کاب روان جوهریست صمصامش
دران موضع که دریا خاک بر سر کرد از دستش	اگر از ما نشان جوئی جزیرست این بیابانش
زهی سلطان دین پرور زهی خورشید عالمگیر	که از مه طاس پرچم بست بر اعلام اسلامش
در اتمام امور ملک دین از بارگاه قدس	چو فیض علت اولی رسد پیوسته الهامش
الا تا خط مغرب را شفق شد سرخ اعراضش	الا تا لوح گردون از زر اندود ستاره فاش
کتاب نسخ شاهی را که از وی معتبر نبود	چو تقویم کهن منسوخ باد آیات احکامش

در تعریف ممدوح و تعریف محبوب

ای شام سر زلف تو برمه شده سرکش	شمشاد خطت را گل سوری شده مفرش
یاقوت به آب از مدد آن گل سیراب	خورشید بتاب از غم آن چهرهٔ مهوش
هر دود که خط تو کشد بر ورق ماه	دودیست که زد در دل هر سوخته آتش
چشم تو که از غمزه زند تیر جگر دوز	ترکیست کمان بر سر هندو بچه در کش
تا پر بجگر در شد و پیکان سو دل رفت	هر ناوک جان دوز که انداخت ز ترکش
آن عقرب شب رنگ که مه منزل او شد	صد نیش زده بر دل ریش من گلکش
با یاد تو حقا که جگر سوختگان را	در سینه سر نیش تو چون نوش بود خوش
در کش قدح می که جنیبت کش گردون	هر ای زر اندوده برافگنده برابرش
بر طاس فلک ساغر مهر یکه نهد خور	هر صبح بیاد من محنت زده در کش
در تشنه لبی ز آتش اندیشهٔ ایام	از خاک در شاه جهان آب بقا چش
آن شاه که در معرکه خاک سم رخشش	تاج سر رستم شد و آب رخ آرش
ماه سر منجوق کمالش لب سر خویش	آئینهٔ زریست برین طاق منقش
ای هیبت جلال تو سبق برده در آفاق	زان سبز کبوتر که برد نامه ز مرغش

در قصر همایون تو گز عرصهٔ سقفش	طول فلک از عرض فروی افتاد یکی رش
حاسد چو ستونست نباید که سرش را	نجار قضا از دو قلم زد بسر ارش
تا وقت قران با سپر خور ز تقارب	پنهان بشود تیغ شب از دیدهٔ اعمش
تا بر سر هندوی شب از جرم خور صبح	زر بفت عمامه است که سیمین بود دش
خورشید بقا بادشه و روی عدو را	از خسف چو ماهی که بر آید ز چه کش

قصیدهٔ دیگر

خور چو نهد قرص زر بر سر این سبز خوان	سفرهٔ گل زیر را باز کند شب نهان
بشکند این قرص زر بر سر این سبز خوان	کاسهٔ سیمین ماه بر طبق آسمان
چشمهٔ بی نم بر دلای دجی را ز خاک	زانکه میان محیط از دو طرف شد روان
در عمل ساحری کرده عزیمت خطت	مار سیه حلقه زد بر طرف گلستان
چشمه بکاهی رسید پنج مه نو فرست	تا بثریا کند بدر شفق خور قران
نیست جز ابروی تو ماه نوی بر سحر	نیست بجز چشم تو مشتری در کمان
آن نه خط و عارضست آن نه بنفشست و گل	شاخ تر سنبل ست بر ورق ارغوان
ترک تو خفته مدام در خم محراب مست	هست بران معصیت روسیاهش نهان
مردم از انصاف شاه مائل طاعت شدند	پیش بروی فساد چشم گشادن توان
خضر سکندر نگین هود مسیحی جبین	شاه ملک آستین ماه فلک آستان
شاه محمد علم ماه ستاره حشم	آدم موسی قدم حیدر احمد توان
پرچم منجوق تو در شکن خود گرفت	گوشهٔ خورشید را همچو خط دلستان
ای که بروز نبرد خنجر بهرام چرخ	پیش تو چوبین شود در صف کین چون سنان
روز وغای تو مرگ مالش نامی عدو	در شب عدل تو گرگ مالش پای شبان
حلقهٔ درگاه تست دائره کاندرو	کم بود از نقطهٔ عرصهٔ هر دو جهان

روح قدس خواست تا روی نهد در رهت — هر شده صد ساله راه از قسم لامکان
تار زه بر چار زن جنبش نه شوهرست — مادر عالم نزاد مثل تو صاحبقران
در و سحرگاه تست رقبهٔ الیاس و خضر — مفلس درگاه تست خازن یاد کان
بحر عقولے نه در شهر علومی نه در — باغ امانے نه گل روح امینی نه جان
هر که کشد چون قلم سر ز خط حکم تو — روی سیاهش کنند چون سر زلفش زبان
خیر و شر ملک را الحکم ترا داد امام — کز تو سرافراز شد دودهٔ عباسیان
تا ز خروش خروس بر سر طشت کبود — بیضهٔ زر را فکند زاغ سیه از دهان
پایهٔ تخت تو باد بر سر نه منبر از — قبهٔ چتر تو باد بر سر خور سایبان

در مدح سلطان محمد تغلق و تعریف و توصیف خوبان

تیر بین در گه جولان ز سپر تیغ کشان — ای زهی تیر کز و گوشه نشین ست کمان
سهم این تیر چنان رفت که در قلعهٔ باغ — شاخ زرین سپر آویخته از نوک سنان
زاغ لولے بچه صد دره سیمین در بر — وز نوا کرد سراپردهٔ زربفت خزان
در بر شاهد آبی ست شکر گون مخمل — گوئی گوییست ز زر در خم مشکین چوگان
سیب شکل نرنج یار و به معنی لب یار — کز برون لعل نمائیست و درون شهد فشان
نار بردار برآورده شبر خون آلوده — وانکه بید ست کشد خنجر زرین ز میان
شکل امرود دو عود ست بهم رو یار و — جانب نای روان بهر نوای دل و جان
دیدهٔ ابر درافشان چو عقیق لب یار — ساعد باغ زرافشان چو کف شاه جهان

مطلع در تعریف محبوب

ای بت ماه خد و مار خط و موی میان — چند اختر بکی موی کشی کوه گران
سیب زنگے صنمے چاه در کحلی در بر — چون عروسان بصر دایهٔ رومی بچگان
شکن زلف ترا لاله ترا بر شمشاد — لعل در پاش ترا غنچه در آتش پنهان

ذره ذره به سر تیغ فنا بادا قطع — در دل بدر اگر مهر تو گیرد نقصان
خیز چون صبح دمی زن بشکر خنده و مے — پیشش کو ساغر زر باز برآر و ز دهان
شفق مه شو پروین نزند تا نکند — یک مه چارده با تیغ هلال تو قران
کشتی زر چو بدریای نگون غرق شود — جهد آن کن که نماید بسوی لب جولان
هر که باده ز خمستان الهی نوشد — در خورش ساغر خورشید چو کف شاه جهان
حاکم روی زمین اجر دهٔ هفت اقلیم — خسرو تختگه کل ممالک سلطان
ای فریدون فر و آرش روش و سام حسام — آهنین آب و مؤید و کرشاسپ توان
چرخ زرین کله و سبز قبا با همه جاه — همچو نے پیش سر کلک تو بربسته میان
نیست از سهم سر تیغ تو جز خط و شکر — کاغذین جامه کسے بر سر بازار جهان
نیست جز کلک تو طوطی شکر منقاری — که سوی روم ز دریا رود و از هندستان
چون کمان دید که دلجوی عدو شد تیر — هر دم از خانه برون بیکند شر ان بی آن
قرص خور آتش از ان تیز کند تا هرگز — نرسد دشمن بے آب ترا دست بنان
ایکه از عدل تو شیر اجم آهو بره را — بی زبان سر و پوشش و ز دهن خود چو زبان
بخلاف تو اگر دشمن بیدین دم زد — نیست گلدستهٔ اقبال ترا هیچ زیان
قطعه
کاین ست از شر ر نار مجوسی یاقوت — فارغست از ضرر صرصر دی باغ جنان
گر به بیجاده رسد عکس نگین تو شبی — در کشد خرمن مه را زره کاهکشان
در تصاعد کندی گرد براقت سوی چرخ — چشم عقرب شودی سعد نهم ره بر آن
ای ثناهای تو سر فاتحهٔ هر زن و مرد — وی دعاهای تو سر سبحهٔ هر پیر و جوان
باغ فردوس مجو بزم بیارای و ببین — نقل و شکر بطلب شعر مرا گیر و بخوان
وقت آن شد که ز سر مائدهٔ انعامت — بدر چون صبح نهد کاسهٔ زر بر سر خوان
زر گر تنها ست در ین کشیشه عقد گهرم — بهر پیرایهٔ مدح تو ز خاتون بیان

٦۴

تا بزین زر خورشید مزین باشد — صهوة زر رده پدرام زر اندوده عنان

تا بود زاغ دژم و ابرد جو اصل مدقوق — چونکه شاهین زر اندوده و دور میزان

باد از صرصر خشم پیش تو بر بستر مرگ — خصم بی برگ تو چون برگ زران بیرقان

در کیفیت رفتن بقلعهٔ دیوگیر و اهل ساختن بادشاه آن بقعه

بسال دولت شه بود غرهٔ شعبان — که سوی مملکت دیوگیر شد فرمان

خطاب کرد که ای بدر با جمال ملیح — به نیک روز روان شو چو رستم دستان

نصیر بادشما ای برنده در مقصد — حفیظ باد شما را خدای هر دو جهان

تو دیوگیر مخوانش که دولت آباد است — که چار طاق در او هست بابِ جنان

ز خط مملکت ما اگرچه یک نقطه است — هزار مملکت جسم در و شده پنهان

حصار او ز غلو آن چنان غلو دارد — که حلقه در او راست آسمان سندان

فضای عرصهٔ یک برج چار ارکانش — محیط نه ربض و هفت سپر شادروان

نوای نغمهٔ اطروبه بقا شنوند — ز طوطیان شکرخای هر سر ابستان

فضای او چو رخ یار پر گل و سنبل — هوای او چو نسیم بهار مشک افشان

غراب او که ز چنگ عقاب برد نوا — چو حلق نای و عروق رباب خوش الحان

ز روی روح فزای سراب و برده — چو خاک درگه ما آب چشمهٔ حیوان

چو ماه رایت اقبال رزم ما کرده — به تیر چرخ شهر تیغ کوه هماش قران

چو لعل دوست نبات زمین او بسته — چو آب چشم حصات قلات او مرجان

دران حباب برآید و رخ بر آب نهید — چو خاک بر در ما آی ملک قتلغ خان

بشهد شسته دهان از زبان ما گوئید — که ای ز گوهر لطفت لب شکر خندان

فروغ آینه سینهٔ مبارک تست — شروق پرتو شمع معارف سبحان

توئی خلاصهٔ اهل مفاخر ایجاد — توئی نفایس اهل اعراضهٔ انسان

٦۵

کف جواد تو آن قلزم گهر موجست — که قطرهٔ بود از وی محیط بی پایان

بیا و بر لب دریای وصل خود ما را — چو بحر پیش لبهای خشک تشنه ممان

اگر تراست بر اوج جلال خود میلی — چو آفتاب بسوی شمال گرد روان

بیای و سر سه صفحت بر بیاض دیده بمال — سواد خلعت فرخندهٔ امام زمان

بیای و چون مژه بر طرف بام چشم بنه — بیاض آیت منشور والی دوران

خلیفه بحق احمد امام ابوالعباس — که آفتاب زمین ست و سایهٔ یزدان

ز عدل اوست که شکیرد آهوی زرین — بهر سحر دم سیمین گرگ را بدهان

ز سهم خنجر او دان که تیر شوخته دید — میان هفت سپر آفتاب را لرزان

تو جهد ورز و بدرگاه قاهره پیوند — ازین سپس تو و ما و بقای جاویدان

چو این خطاب ما پیش خان فرو خوانی — بدست بوس و واتش چو خامه سجده کنان

بهر خطی که کشد سر نهید همچو قلم — بهر عطا که دهد جان دهید بر سر آن

همیشه تا که شه انجم از ولایت شرق — بملک غرب بیک روز میرسد آسان

زمین تابش خورشید شرق ملم زی لی — مباد از سر خان دور سایهٔ سلطان

قمطرهٔ شکرست اینکه بدر چاچی گفت — قمیطهٔ درست اینکه سفت فخر زمان

چو در نهوض شود موکب جلالت خان — بسوی تختگه شاه بحر و بر سلطان

خبر کنید جهان را که خواجه می آید — چو آفتاب منور ز سایهٔ یزدان

بصد هزار پیاده بصد هزار سوار — بصد هزار سنان و بصد هزار کمان

جمال لعل وش خواجه در عماری سیم — چنانکه ماه رود در طریق کاهکشان

رکاب دار قمر تیر چرخ ترکش دار — شرابدار خضر راهبر چراغ زمان

بتقلد سعد شود مشتری او برجیس — به تیر رای اگر در کشد کمان گمان

بگاه حمله بکران سوار ترکش ار خواهد — ز کام پیل بیکدست بر کشد دندان

وگر پیادهٔ او بر زمین فشارد پای
بپای گاو زمین چون طبق فتد کوهان

به نیزه این کله رباید از سر شب
به بیلک آن کمر کوه برکند ز میان

دران خشم شده گم صد هزار جم بخدم
دران سپاه درآمیخته فرشته بجان

دران خشم دو مسیحای موسوی سخن اند
همه بعمر و بدولت چو بخت شاه جوان

خدایگان سلاطین محمد تغلق
که آفتاب سخایست در میان جهان

همای چتر ورا سایه بر سر خورشید
لوای قدر ورا پایه بر سر کیوان

همیشه تا که ز باد ست آب در زنجیر
همیشه تا ز حباب ست باد در زندان

همیشه تا که الف راست عین گوشهٔ دال
همیشه تا که ضیا کاست چشم را دبران

عدوی بارگه شاه باد در شب و روز
چو ماه در ورم و دق چو مهر در یرقان

در مدح محمد شاه بن تغلق وخیالات وجرخیات وفلکیات

ز بار آتشین مخلب چو مرغ صبح شد نالان
غراب شب ز بیم طلعت کرد آن بیضه پنهان

مگر باز از دهان صبح جام زر پدید آید
که مرغ باده را چون کبک شد سقا جون افشان

نسیج یک شبه را برد رونق شعر سیمابی
که تار و نقش بند شوخ تاب رنگ ریزکان

مگر با مشتری میکرد سودا جوهری شب
که زهره آن درست زر پدید آورد در میزان

نهان شد مشتری از پیش و سودا از میان برخاست
فرو بستند نقادان علوی را در دکان

تو گر نقد روان خواهی دلم قلبست باز آرش
که از سودای زلف تست این صفرا دلان یکجان

ندارم وجه زر جز اشک و نقد عین تا نیست
مرا چون شکم از روی وصل این نقد را بستان

مرا بر ساحل دریا ز موج خون دل گشته
قره چون شاخ مرجانی گرو بر زر فقد مرجان

ترا بر پسته گویا نباتی رسته از شکر
که با شورابهای اشک دلها را کند بریان

دو حاجب روز و شب پیوسته در تابند از غیرت
که دائم خوابگه سازند در محرابگه مستان

بجز چشم خود از مردم نه بینی روی مستی را
ز عدل خسرو عالم یگانه حاکم دوران

درست زر روا یافت باز از چشمهٔ حیوان
ز زرگی وزن شد کافور مشک وز روی ترکستان

چو هم بالای ترک روز شد جعد سیاه شب
فزونی سوی چین آید چو در بالا فتد نقصان

مه از میزان عدل شاه انجم راستی بجست
کمی سو جانب چین شد فزونی سوی هندستان

اگر خورشید را جمشید چین گفتن مجاز آید
بتحقیق ست شاهنشاه هندستان تابان

خداوند مشرق و مغرب محمد شاه بن تغلق
که خورشید ست از تیغش میان شیر لرزان

دران روزیکه از گرد سپه بر سر چو شب شد
ز برق تیغها گردد هوا را تیر باران

ز رعد کوس سازد برای خصم جنگ مرگ
بسان برق در تازد کمیت شاه رزمیدان

فتد دریای بیکرانش قضا را سر قدر را تن
گدازد از تف تیغش فلک را دل ملک را جان

قمر بر قبضهٔ قوسش نگارد صورت درقه
عطارد در سر تیرش سپارد زهره در پیکان

کند ناهید پیرایه ز خود و درع شه پیدا
شود خورشید چون سایه ز بر چتر شه پنهان

بیک حمله چنان سهم افتد اندر نه قضا چرخ
که بگریزند از تیرش دو عالم سوی چار ارکان

ورا با چار ماه و نو بزیر ران یکی گردون
ورا در حفظ ده ماهی بجز کف یکی ثعبان

رباید خود ورا تیرش ز فرق صبح خنجر زن
ستاند گرز را رمحش ز دست رستم دستان

قبای انجم گشتند در بر ز مهرش تنگی گریبان
کلاه زر نهد بر سر ز مهرش رومی خندان

ز رفع رایت فتحش سر دشمن فتد در جب
بدان وجهیکه از حرزش نیاید وز رحش را سکان

برای نصرتش انجم ملائک وارباب مردم
بپیشش حاجبان صفها کشیده راست چون مژگان

زهی داده جهان را داد گرز گاوسار تو
که پشت شیر خونی گشته از بار خر نادان

بآب تیغ شه شد راست روی خاک بر رو
که خم هرگز نه بیند چشم جز در ابروی جانان

ز سهم پنجهٔ شمشیر ظلم در بیشه رزبست
فتد شیر فلک بر خاک همچون شیر شادروان

فلک پیل سیاهت را کبود اینان بی خاک ست
که افگندست بر خرطوم بازی ز سر ویدان

چنان بالیست بر فرق زمین از پایهٔ تخت
که ساکن گشت این یک گوی با تحریک چوگان

68

الا تا در خم چوگان مشکین گوی سیمین ست — که جای در میان دارد بزیر خیمهٔ میدان
ازین چهره رخ بخوابان شهی آبرو بادا — ازان خم چون سر چوگان زلف یار سرگردان

در تعریف بهار و مدح محمد شاه بن تغلق متضمن جزئیات و تعریف محبوب

روان شد باز خشت زر زچاه زهره زندان — که با کافور گرم از وزن مشک سرد شد یکسان
سپر خنجر زنان چون تیر بیرون شد ز کیش تر — که اینجا سپهر گر نباشد تیر را جولان
ز وصل خود بفصل تیر ماهان نو بهار دوه — که چون گل میدمد حیث و چو بلبل میکنم افغان
فروغ لاله خورداد بلغ صبح را تا سے — تو لاله از پیاله خور زبستان داد خود بستان
می کز صفوت دردش هلال عید را بینی — در ایام کلوخ انداز یعنی آخر شعبان
اگرچه روی خندان در آز ارزق ست اینده — گرفتار درم گشت ست اینک تنگی گریبان
نبرد صبح خورشید ست جمشید یار چین — نبرد اختران ما هست شاهنشاه هندستان
درین شش سه چو صبح ای مه ملک با فرهمای فرتن — که هندستان افزونست و چین افتاد در نقصان
نه بیند کس ز گرد ظلم گرد خاک یک ذره — ز تیغ آفتاب ملک یعنی سایهٔ یزدان

مطلع

زهی خورشید از مهرت شده چون ذره سرگردان — بگرد شمع رخسارت چو پروانه چراغ جان
ترا در لعل ترا زخنده مرواریدها ساکن — مرا بر طشت راز گریه مرواریدها غلطان
شده بی لعل تو هر دم چو شکر شاخ شاخ از غم — دل بریان که من دارم چو پسته با لب خندان
مرا از تب ز غم هر دم کبود و بها نماید لب — ترا از شادی این غم سپید بها کند دندان
تنم در دیدهٔ مردم چو مو زرد و در خلش — خطت بر لاله چون مار سیه بر آتش بیجان
چو شد دل بستهٔ مهرت بکش در شسته بکش آتش — چو ناوک در جگر دارد بکش تیر کش بکش قربان
تو شاه جملهٔ خوبانی و شاهم پرستم زلفت — بران خورشید بیتابد چو ماه رایت سلطان
محمد شاه بن تغلق که برتر شد ز اقبالش — لوای آل بهرامی ز اوج طارم کیوان
یگانه شهسوار هفت میدان زمین شاهی — که گرد خاک گویش سر در سر گشته چون چوگان

69

نبی نام و نبی مسند ملک قدر و فلک رفعت — خضر علم و سکندر شد عمر عدل و علی احسان
به ملکت احمد مرسل بشوکت حیدر غازی — بصفوت عیسی مریم بهیبت موسی عمران
زهی تخت بلندت را قدم بر تارک کرسی — خهی نعل سمندت را شرف بر تاج نوشروان
تو آن شاهی که در عالم شد از خورشید روشن تر — که شمع دودهٔ عباس از عدل تو شد تابان
تو سلطان سلاطینی و آن حرست علامت را — که مغفر دار شد فغفور و ترکش دار شد خاقان
شه زرین قبای خور ز فراشان خاص تست — که بانه خیمه میگردد بگرد هفت شادروان
برای مطبخ خاص تو صبح پرنیان کسوت — سحرگه خیمهٔ زرین زند بر بام هفت ایوان
بساط بارگاه تو یکی بیدای بی سرحد — محیط پنج شاخ تو یکی دریای بی پایان
غبار را که از رخسار شاهان بر درت آمد — بگیسوی سیاه حور روبد هر سحر رضوان
بده نوعش مساحت کرد نه گردون حصار را — یکی خشتش فزون آمد ز سه بعد و چهار ارکان
ز کوه حلم تو بر خور گر افتد ذرهٔ سایه — ز دور قرص طبعی نگردد بیش سرگردان
بدوران تو افزوده نجوید بیش ماه نو — در ایام تو شب در زه نیارد کرد تابستان
سر کلک و بیرت را چو کاغذ از کتب آمد — تصب با فی کند هر شب قمر در خدمت کتان
وگر آن ماهی زرین کشد بحر کف دریا — روان بر روی برق خشک ابر تر شود باران
اگر دشمن کشد گردن به خنجر خنجرش بر زن — که از گردنکشی گشت ست بربط آنچنان نالان
چو چنگ از رست نهد برگ مخالف در آن — که از راه نوا افتد چو پرده بر در حرمان
کسی کز جام احسانت نبرد آب روی زری — بخاک پای دربانت که هرگز نیستش در بان
ز رفع قدر تو حاسد چنان افتاد در پستی — که عیسی خواند قارون را فراز خویش آن نادان
ز نعل باد پای تست برگاو زمین بارے — که افتاد از فشارش چنین طبق دریا و کوهان
همیشه تا بود در زیج شاهی معتبر این رسم — که باشد خمسه مسروقه در سلخ مه آبان
سه تا بان رایت باد دائم چون مه رایت — که گرد خسف نشنید بر او از جنبش دوران

در مدح ممدوح خود متضمن تعریف صبح و صفت محبوب

نیزه کشید آتشین رومی زرین نقاب ‏— کرد بیک دم زدن جنبش جیش را خراب
از علم آفتاب قبهٔ ماه او فتاد ‏— پرچم شب را کشاد از سر نیزه شهاب
چون ز خروش خروس طوطی نه بال چرخ ‏— بیضهٔ زرین کشید باز ز حلق غراب
کبک خرامان من رقص کنان چون خروس ‏— مرغ صراحی بچنگ در تهٔ دامن رباب
در برم آمد چو جان دلبرم اما جنیع ‏— سوی عقیقش روان دانهٔ در خوش آب
از نم عناب او رسته دو رسته گهر ‏— در خم محراب و خفته دو مست خراب
گفت چنین زار کرد یکشبه هجر توام ‏— کز دو شبه میچکد بر زبرش لعل ناب
گفتمش ای جان جان از من بیدل جناب ‏— پیش چو زلفین خویش روی ز من برمتاب
برلب ما لب بنه جام صفت دمبدم ‏— بر رخ ما روی نه طره صفت تاب تاب
چهره کشای چو نقش لبت تا نه بست ‏— بر رخ پروین که دید از دو مه نو حجاب
جادوی زلفت ز مشک بر گل تر خط کشید ‏— مار سیه حلقه زد بر طرف آفتاب
شور بسی میکنم از لب شیرین تو ‏— پیش شهنشاه ملک خسرو شیرین جواب
عیسی عرش آشیان موسی طور آستان ‏— آدم مجلس جهان خضر سکندر جناب
مطلع: ای کف کلک بخش تو قلزم و دجله جناب ‏— کرد سیم رخش تو آب بقا در سراب
شاه محمد علم داده سپهرت لقب ‏— حاتم روی زمین کرده امامت خطاب
دودهٔ عباس را شمع رخت داده نور ‏— مسکن الیاس را بحر کفت برده آب
خلق تو و قدر تو این حسن و آن حسین ‏— آتش شمشیر تو آب رخ بو تراب
پیکر بهرام چرخ مطبخ خاص تست ‏— میکند اینک مدام بره بر آتش کباب
باز که بر چتر تو بال کشاید بود ‏— کرگس نه بال چرخ زیر پرش چون ذباب
بره که در سایهٔ عدل تو پرورده شد ‏— چون سر پستان مکد نوک فی ناف یاب

کلک تو تا بر رقم شعر سیه بافته ‏— هر قصب پوده را کرد رفو ماهتاب
عفو تو دیوانه وار گر بدرگ در شود ‏— سلسله داران او باز رهند از عذاب
پرده کشی میکند بر دق زرین رباب ‏— چنگ مدار از قدح دست مگیر از رباب
چون دهن خاک یافت لولو مینا فروز ‏— از دهن شیشه ریز لعل ز مرد نقاب
قلزم آتش نشست دیو شهاب افگنست ‏— پیل کتاره زنست هیات برق سحاب
شام ستاره فشان ابر سیاه و مطر ‏— بدر شفق در دهان صورت جام و شراب
ابر ز شعر سیه بر سر ما خیمه زد ‏— خیز تو خیمه بزن بر سر می چون حباب
نجم نکند دیده باز سوی کسی کو دمی ‏— از دهن جام شد همچو زبان کامیاب
چرخ مدار و بتاب جان کسی را که بست ‏— یک نفس از عمر خویش بر در سلطان باب
ای نظر بخت تو شمع بقا را ضیا ‏— وی جگر خصم تو تیغ فنا را قراب
دین تو در اعتقاد پیش رو هفت امام ‏— رای تو در اجتهاد پس رو چارم کتاب
فکر تو وقت بیان فرق بموی ندید ‏— جذر اصم را ز صفر بر سر لوح حساب
نعل سمندت که باد حلقه کش گوش چرخ ‏— آب شهامت ببرد ز افسر افراسیاب
ای بنفاذ امور بر سر تخت سروری ‏— بر همه شاهان عصر حکم تو مالک رقاب
در زمن عدل تو مرقد وهم مرده است ‏— پنجهٔ روباه را پنجهٔ شیران غلاب
موج عطای تو دید زان دهنش باز ماند ‏— یم که کفش بر سر روز و شب از اضطراب
حجت قاطع نمود تیغ تو کز گرد ظلم ‏— روی زمین را گرفت شست بیکقطره آب
تا بره مغفرت سالک مرتاض راست ‏— توشهٔ یوم الیقین منزل هفتم کتاب
ماه لوای تو باد شمع سرای ابد ‏— روز بقای تو باد هفتهٔ یوم الحساب
شاید اگر از کمی کم رسدش در دو کاه ‏— بدر جواز مهر شاه یافت نشان کلاب

در مدح محمد شاه بن تغلق و تعریف محبوب و چرخیات

زهی ز شرم رخت روی مه گرفته بهق
فگنده زلف تو از شب بر آفتاب تتق

به غمزه جزع تو نرگس نموده از بادام
بخنده لعل تو نسرین فشانده از فستق

درست گشت که بر چرخ رویت ای خورشید
بوقت طلعت پروین شود دو پاره شفق

ترا از آن دو شکر در عقیق مروارید
مرا ازین دو شه موی زر روان بیرق

ز رستهٔ تو به عمر از یکی شکر خواهم
بنخچه لعل تو گیرد روان سر فندق

لآلی که بر اوراق لاله شد منثور
عذار نازک تست از ترشحات عرق

شکسته شد دل پر مهر بدر از آن روی
که بر دمید ز صبح تو حلقه دار غسق

مقیدست بزنجیر زلف تو خورشید
چو بدر بر در انعام حاکم مطلق

مطلع

خدایگان سلاطین محمد تغلق
ابوالمجاهد اعظم شهنشه برحق

نهاد کاسهٔ زر خور بدین کبود طبق
نماند سفرهٔ گلریز سبز را رونق

قمر شتام مرصع کشاد از ادهم
چو صبح زین زر اندوده بست بر ابلق

بشاه چین عوض اطلس سیاه دهد
فلک عمامهٔ زربفت و جبهٔ ازرق

خط سفید کشد صبح تا فرو ریزد
هزار نقطهٔ زرد از شب سیاه ورق

سپیده آینه بنمود و رخ نهان کردند
سمن بران حریم زمردین جوسق

طلوع شمس و سواد شب و بیاض سحر
چو بیضه‌ای که براندازد از دهان عقعق

زهی ز شرم کفت روی بحر غرق عرق
ز ابر جود تو باغ وجود سبز ورق

زمین ز جود تو خود را چو آسمان دیده
پر از درست زر سرخ روی هفت طبق

لوای فتح ترا نصب آنچنان کردند
که گیسوی سر غول ست پرچم بیرق

حصار قدر ترا رفع بر طریقی شد
که چرخ ریگ کبود ست ذرهٔ خندق

دو ماهه بود بروزی مسیر مرکب جم
که در نبی به بنی گفت مخبر اصدق

سمند خوشخر و خسرو بیک قدم که زند
بچار ماهه رود بر بساط خاک الحق

ز جود تست که جز من نماند در عالم
مذکری که کند بر سر منابر دق

به بدره بدره زر در خورست جایزهٔ آن
که از او شود چند زر مال او منطق

همیشه تا اثر عین تو آن باشد
که نور بر کند از حدیقهای حدق

ز چه کلک روی سیه باش ازانکه سر ببرد
سر زبان اعادی به تیغ باد اشق

ز چنگ مهر تو آن کس که گرد سر خم باد
چو نای حلق گرفته میان خلق خلق

بهاریه در مدح آفتاب

صفر زیور ده‌ها از نقطهٔ زرین هر سال
الفی را که در و عین بود گوشهٔ دال

گاو باز از دهن بره گل زر دگرفت
زر چراگاه پر از نرگس این سبز تلال

غنچه در خنده چو صبح از پی آنست که هست
هر دو را جیب پر از زر طلا مالامال

دفتر سبز مجلد که گلشن جامع شد
هشت شیرازهٔ او زر و ورقها همه آل

لاله را خرقه بخون غرق و بنفشه رخش
چون مصیبت زده کز کردن نیلی سر سال

شب یکی زنگی پستی که بود آبله روی
روز رومی درازی که بود او بکمال

روزه با تاج زر و شب بضیای گلریز
شب و روز زند غلامان شه جو بخصال

مطلع در صفت لب معشوق و پادشاه

ای عقیق شکرآلودهٔ تو پستهٔ شال
شور بخت این قیل ریان که ندید از تو وصال

روی تو مطلع انوار سراپرده حسن
زلف تو مجمع دلهای پریشان احوال

نرود زین دو سیه بالش چون گردند
نقش دیباچهٔ رویت که کشیدست خیال

در خم ماه نوت سوخت دل مردم را
حرکتهای ستاره بجنوب و بشمال

دهنت دید خرد گفت که بی هیچ سخن
سر میم ست که بر نقطهٔ فرد آمده دال

چرخ پیر دیده چو بر نرگس تو چشم انداخت
گفت صادیست که در حلقهٔ نون یافت محال

زلف تو سایه چو بر گوشهٔ خورشید افگند
گشت چون چتر شهنشاه جهان میمون فال

آن محمد علم و جم حشم و عیسی دم | دان قضا رای و قدر رایت و خورشید زوال
شاه بهرام نسب آنکه نماید چو بتیغ | روز کین در نظرش خنجر رستم زال
سرکشی کرد قلم همچو حسود تو زبان وی | سر نگون شد از آنرو چو زلف است و سیه روی چو خال
ای کف تیغ محیطی که بیک قطرهٔ آب | شسته از روی زمین گرد عدوی بدحال
خصم بدکیش ترا خنجر تو قربان کرد | تیر را از پی آن وصل کمان گشت وبال
اندران روز که از نعرهٔ مردان نبرد | در دل کوه چو سیماب در افتد زلزال
آسمان یک مگس سبز نماید در چشم | چون همای سر چتر تو گشاید پر و بال
فرق کرسی قدم پیل تو باشد آن دم | روح قدسی ز رکیب جنبش تو گردد آن حال
رمح تو مار ولے حامل او ده پاسے | خدنگ تو چرخ ولی حامل او چار هلال
پیلکت از سرزنش گرز و سنانت دیده | عظم و اندام عدو را چو سبوس و غربال
جان اعدای تو در آئینهٔ تیغ آن دم | صورت لای سیاهی بود از آب زلال
صورت سورهٔ بر رایت تو آیت فتح | کرمت دشمن مال و غضبت دشمن بال
آن کتابیست شها مدح تو کز تقریرش | طوطی ناطقه با هفت زبان گردد لال
کفهٔ کف ترا دید ترازوی فلک | نقد هر دو جهان یافت دو ریک مثقال
پایهٔ تخت تو پیرایهٔ هشتم ایوان | سایهٔ تخت تو بر گنبد هفتم طربال
تا بشام از مدد جنبش چارم ایوان | گوی زر بر سر میدان افق ازدال
زخم چوگان اجل بر سر بدگوی تو باد | خاصه هنگام وغا در صف میدان قتال

مدح سلطان محمد شاه و تعریف خط محبوب و خمریات

نبات سبز چو بر شکر تو پیدا شد | عقیق سادهٔ تو در پناه مینا شد
بجز دهان تو در عین آفتاب که دید | که ذره ز شفق مطلع ثریا شد
مه دو هفته شود از کنار شب پیدا | شبت ز گوشهٔ ماه دو هفته پیدا شد

هلال راست ترا ز فرق بود پیوسته | بگو بیت که چو ابرو مجسم چه معنی شد
ز مهر و زلف و رخت کرده است پیدای | شب دراز ترا دیده ماه دو تا شد
دو ترک مست کمانها کشیده تا بس گوش | که گرد چین سیه زنگ آشکارا شد
ز سهمشان دل سرگشته و پریشانم | بزیر مشک ز زره شکل ماه فرسا شد
رخت گلیست که در بوستان جانهاست | لبت ملیست که داروی درد دلها شد
دهان تست که موئی ز ذره فرقش نیست | میان تست که کوهی بموی دریا شد
بریخت ابرو چشمم بحار مروارید | ترا چو بر طرف لاله سبزه پیدا شد
تنم ز ضعف چنان شد که هر شبی تا روز | گرفته دامن آهم به طاق خضرا شد
دلم بسوی لبت آتشیست در دهنم | که هر زبانه او افسر ثریا شد
گدای لعل تو بودم ولیک بی منت | ز نقد عین خودم وجه زر مهیا شد
اگر جهان همه تن زر شود بجو نخرد | چو بدر مفلس درگاه حق تعالی شد
برای عزت دنیا و دولت عقبی | توجهش بجناب خدیو دنیا شد

مطلع ثانی

چو شاه مشرق بسوی سریر جوزا شد | سپهر به پیش کمان رفت و ترکش آرا شد
نسیر سند بگریبانش دست زنگی شب | که ترک روز بغایت بلند بالا شد
چه ساغریست زرانده وه خور که از تف او | چو باده جمله تن آب آتش اجزا شد
چه دوستیست بجام باده را که مدام | ز دست سیر و دآن ساعتی که بی پا شد
بیار بلبله کان رویست خون آشام | که سجده هاش همه پیش پای ترسا شد
تو جام می ز خمستان لایزالی نوش | که خاک جرعهٔ او جان جمله اشیا شد
بآب خود بجناب خدایگان بیساز | که کار و بار دو عالم بدو توانا شد
میان دائرهٔ حلقه در او عرش | به شکل نقطهٔ موهوم نانمایا شد

٧٦

چو قصر حکم تو ای افکند سایه بر گردون
خور از تحرک قسری خود مستبدا شد

تویی که آز گدا از کفت توانگر شد
تویی که بر درت ایام پیشه ور باشد

گرفته دست برادر برون گریخت اجل
ازان دیار که عدل تو کارفرما شد

لوای قدر تو سر زآسمان چنان بر کرد
که افتراق دوی از میان جوزا شد

چو دامن علمت رقص کرده بر سر غول
چو راقصش دهن مار چرخ ماوا شد

رسول عزم تو چون بر براق قدرت نشست
نخست گام که برزد ز اوج ادنی شد

علو قصر جلالت چنان غلو دارد
که آستان درش جفت طاق بالا شد

ز دست برد تو آندم که کلک زر اندام
سیاه روی و نگونسار همچو اعدا شد

ردای زره کتف برفگنده یک هندو
ز رنگبار سوچین براه دریا شد

که در میان سه فندق یکی سیه بادام
دو دیده بر طبق ماه مست و شیدا شد

اگرچه دوم او راد و از یکی کم شد
یکیش آخر و جندور دوش مبدا شد

چنان شکوه تو زد خیمه بر سر عالم
که ماهتاب نیارد بگردد پیدا شد

همیشه تا شه انجم ز اوج رفعت خود
بفرد خانهٔ سر دوز بر تنها شد

رواق قلعهٔ مرفوع قدرت ایمن باد
ز کسر ها که در ایوان قصر کسری شد

در مدح محمد شاه تغلق و تعریف محبوب و چرخیات

لعلت از خنده شکر از در تر برگیرد
جز غم از گریه در بر طبق زر گیرد

جز سر زلف تو بر عارضت ای حور سرشت
ملک فردوس که دیدست که کافر گیرد

طاق ابروی تو پیوسته بیک جفت کمان
بر سر چشمهٔ نور آهوی عنبر گیرد

دلبر از نرگس شوخ تو به چشم مردم
ترک مستیست که هندو بچه در بر گیرد

چین زلف تو بهر حلقه که مشک افشاند
ز آتش غم جگر سوختگان برگیرد

ای پریچهره که بر بوی وصالت لاله
بر سر آتش تر دانهٔ عنبر گیرد

٧٧

گوشه ماه فلک را چو خم طرهٔ تو
پرچم رایت سلطان مظفر گیرد

مطلع
مرغ چون رقص کنان باز نوا بر گیرد
لب پر از خنده کند صبح و دهن زر گیرد

تا مگر دل شدگان را نوا آرد باز
دهن بلبله سر دم لب ساغر گیرد

آسمان سفرهٔ گلریز چو بر دارد صبح
در دهان خنده زنان قرص مزعفر گیرد

رده زرد دشپر چرخ سیه جوشن را
بر سر نیزه کلاه قزاز سر گیرد

آسمان پیش کش خسرو آفاق کند
زین زر صبح چو بر صهوهٔ اشقر گیرد

حامی مرکز نه دایره مولی الخلفا
آنکه بر خلق خدا خلق پیمبر گیرد

ذات او محیی آثار بنی عباس ست
لیک در صف وغا تیغ چو حیدر گیرد

ایک طاق در بارت که محیط فلک ست
وتر قوس هلال از خط محور گیرد

بر خط محور اگر خسرو عزمیش خواند
سی تو یک مهرهٔ زرین ز یک آزدر گیرد

بست و یک پیکر نور اندر ایوان شمال
همه را رای تو از خاک فروتر گیرد

گر بشارت طلبد نور حقش پیش آید
در ولایت طلبد ملک سکندر گیرد

شاهد سلطنت خیمهٔ زنگاری را
در عشرو سی بقا تکمه چادر گیرد

بسر تیغ تو کاندر صف میدان خلاف
خصم بیدین تو مید ست که خنجر گیرد

سر نهد خصم تو بر پای تو از روی نیاز
تیغ تو لطف کند ز و دسرش بر گیرد

آن غزالی که در آگرگ سحر پیش روست
خانه در عهد تو در کام غضنفر گیرد

باز چتر تو پرواز چو پر باز کند
آشیان بر سر نه قبهٔ اخضر گیرد

سقف بالای گل افشانی او لی انجم را
در حریم سایهٔ یک گوشهٔ شهپر گیرد

پدر بر شاه زمین بسط لآلی افشاند
تا چو شاه فلکش در زر و زیور گیرد

پایهٔ تخت مربع وش شه باد فلک
تا خرد اعدل اشکال مدور گیرد

خصم تو باد سیه روی پریشان احوال
تا سر زلف شب از روی سحر بر گیرد

در مدح محمد شاه و خیالات دیگر

چو یار پارهٔ شب را بر آفتاب نهد | ز مشک حل شده بر روی ماه تاب نهد
شفق بروی ثریا روان شود دانم | که ماه بر لب خود ساغر شراب نهد
زهی مهی که شکرخندهٔ تو پروین را | میانه دو هلال از شفق نقاب نهد
بکوی مصطبه رو پیش از آنکه دست سحر | طفاوه بر در طربال هفت باب نهد
ز مهر آینه لولی زن سپیده فروش | ز فرق خود قصب زر دماهتاب نهد
شود خروس خروشان چو چرخ طوطی رنگ | هزار بیضه بزیر پر عقاب نهد
تو خون دختر رز خور که بی تو دور فلک | پیاله بر کف ایام بی حساب نهد
اگر ز گوشهٔ ماه تو شب دهد روزی | چه داغها که غمت بر دل خراب نهد
شب فراق تو چشم حزین چه کار کند | که گرد سفرهٔ زر کاسهای آب نهد
بجز دو هندوشه سیمین قبای من نبود | کسیکه بر طبق زر دُر خوشاب نهد
چو بدر راز لب تو کام خود ندید آن به | که رو بسوی در شاه کامیاب نهد
خدایگان جهان فخر آل بهرامی | که مشتری لقبش شاه مه جناب نهد
روائح روحات ضرابیش باثر | عذوبت ضربی در فروغ حباب نهد
بکنج دست شه آن زر در رنگ اعمی نیست | یکی هلال که بر مه ز شب خضاب نهد
توئی که منقل سیمین مه بر آتش خور | ز مهر بزم تو قلب اسد کباب نهد
صنم ز خط تو توحید بر زبان راند | ستم ز خامهٔ تو تیغ در قراب نهد
ز لطف مخترعات روایت تو سروش | اساس وحی سوی تخمین کتاب نهد
بجا کیای تو کان آتشی که آبی شد | سزاست پیش تو گر روی بر تراب نهد
ز مهر بزم تو در پیشگاه خیمهٔ سپهر | سپهر کرسی زرین ز آفتاب نهد
شریک علم تو جز قاف کس نشان ندهد | وشمشیک عزم تو در قطب انقلاب نهد

بدور عیش تو مرغش حمامه را از امن | تذرو عدل تو بر هامهٔ عقاب نهد
ز فیض خنجر تو از خواص آب حیات | هزار تعبیه در لمعهٔ سراب نهد
همیشه تا طبق سبز کاسهٔ زر را | میانهٔ چه ناهید وقت آب نهد
لوای قدر ترا آن چنان جلالت باد | که بر کنارهٔ مه گوشهٔ طناب نهد

در مدح محمد شاه بن تغلق و بهارستان و تعریف محبوبان

بیا ای مه که در گلبن نوای مرغ زار افتاد | ز افغان دل بلبل صدا در مرغزار افتاد
به بوی مجمر لاله دل مرغ نواخوان را | دهد از سبزه آرامی چمن کو سایه دار افتاد
نمکدان زر از ماهی بسوی بره مائل شد | چه شورشها که در بازار گرم نوبهار افتاد
چو دل گل میدارد از شادی درون باغ جان بشگفت | چو گل زردیلا زخنده ستان بر رز و خار افتاد
میان شاهدان باغ ای سرو سهی اینک | بنفشه خادم کژ گردن سیلی شعار افتاد
ترا در غنچه نسرین ست بر برگ سمن سنبل | ازین غم لاله را از باد در سینه غبار افتاد
خروس صبح گر از لعل تاجی دارد او بر سر | عروس لاله را از مشک خالی بر عذار افتاد
بقد چون سرو آزادی در آغوشت از آن گیرم | که این بنده ز راه بوسه دائم بر کنار افتاد
مطلع
چمن را از گل و بلبل چو شد برگ نوا حاصل | چو من را هوای مدح شاه کامگار افتاد
چو دود شمع از سقف مینا رنگ طشت زرنگار افتاد | فلک را کاسهای نقره در دریا قطار افتاد
دل دریا سولیب برکه بازان کشتی زرین | ز موج تیره دریاسے پر دُر بر کنار افتاد
بخشت خم عمارت کن سواد قلعهٔ دل را | که خشت زر سرخ از برج این نیلی حصار افتاد
گل سیمین مه بشگفت چون ابر سیاه شب | هزاران قطرهٔ سیمین بر این سبزه زار افتاد
قمر در کهکشان هر غلیست کش در آشیان شب | بگرد خرمن او از زن زر بی شمار افتاد
ازین خضرائی بر عبهر چو شیر چرخ سر بر کرد | فلک مینای پر گوهر چو تیغ شهریار افتاد
محمد شاه بن تغلق که در منشور نام او را | لقب سلطان اعظم خواند حاسد لنگ کار افتاد

زرد گشتش مرغ زرین را چو منقار افتاد
ز توقیعش مشام روح ساز د لخلخه آندم
با این مطلع که در تشبیه کلکش در خط آوردم
حسود باد بیمالش که چون سنجوار شرح آمد
نیاز جیب خاکی زد چو دامن او سر بر پایش
بدار الضرب سلطانی درم ریزان کلکش را
سیاه و شی که صدا فراسیابش حلقه در گوش است
زهی آرش کمان رستم که سهم تیراو چون بید
خدیو تاج دارائی و آن کو هیچو تیغ تو
بنای قلعه قدرت چو مکه ثابت ارکان شد
چو یک برج هزار استون تو صد بستون آمد
به پیش آستان او بهفت اقلیم در رفعت
فلک شب با قمر میگفت سلطان زر فشانی کرد
از ان گل ز اطلس نه تو برون آرد ز رده
الا تا زلف نکشاید نگار عاشقان گویند
چو تیغ آفتاب از عدل عالم گیر زر بخشش
سرای کبریایت راز گردون حلقه در باد
سخنهای مراد در گوش آرای خسرو عالم

مطلع

سر زلف سیاه شب همه بر تار تار افتاد
که بر نقره ز شاخ زعفران مشکین تار افتاد
برا بنای ز مانم تا قیامت اعتبار افتاد
چو ابرش خاک بستر شد چو آتش بیقرار افتاد
طراز آستین وارش ز دست شه بسیار افتاد
نقوش سکه نامش ستم دار و مدار افتاد
فلک بخشی که از اک بخش همه سنگ و عار افتاد
همه سیمین سپر در پای آتش نعل وار افتاد
دو روئی گرد در ملکت سر او تاج دار افتاد
صفای مشرب عیشت چو زمزم خوشگوار افتاد
بسنه دان دریا و کوه را دعوی چه کار افتاد
چو هفتم چرخ کس نامد که با او در دو چار افتاد
مراد رجیب و در دامن درست زر هزار افتاد
که بازش در دل از سودای بر بیت خمار افتاد
که بر روی قمر زنجیرهای مشکبار افتاد
که بر فرق سرت پیوسته ظل کردگار افتاد
که بنیاد طرب آباد ملکت استوار افتاد
کزین عقد گهر دانه شیرین گوشوار افتاد

در مدح سلطان محمد شاه هند و تعریف و توصیف محبوب و عشق خود

چند بگرد برگ گل حلقه مشک تر نهی
اشک شفق مثال من زین و ستاره بر نهی

چند ز آتش غم داغ برین جگر نهی
چند شهب در از را بر افق سحر نهی

از طبقات چرخ من ریخت عقیق تر بسی
لعل ترا نبات تر رسته چنانکه گو تیا
صورت خال تو برخ هست ز زر امتحان
زنگی خال روی تو مردم دیده منست
هر سحر از مهر تو نوع دگر فغان کنم
عربده جوی و می پرست تیغ بدست و سخت
مهر تو مهر می نهد بر دل بدر و روشن است
پشت کجا کند فلک سوی تو گر تو روی
شاه محمد آن ولی عهد خلیفه زمان
حاکم طول و عرض ارض آنکه ز عدلش از جهان
آنکه ز خوان جود او پیش رسول آرزو
وانکه نسیم خلق او چون بمشام جان رسد
کشتی قالب ترا ز آب روان جدا کند
پشت ترا چو گردن چنگ برهنه بشکند
رایت فتح شاه شد نصب چنانکه پیش او
ز اشک درخ حسود او فرق کجا کند خرد
ای شه آسمان بقا وی شه مشتری لقا
آیت احتشام را بر علم بقا کشی
روز وغا که از سر پرچم رایت ظفر
گاو زمین دو ته شود پای چو بر زمین نهی
سینه ماه شق شود تیر چو در کمان نهی

چند دو پاره لعل را ابر زبر گهر نهی
پاره مشک سوده را بر زبر شکر نهی
گر شب تیره نقطه بر ورق سحر نهی
آب ز یاد تش شود روی بر و کیم ار نهی
هر نفسی بر غم من قاعده دگر نهی
آمده که سر بری سر نبری و سر نهی
آینه بقا بجاده هر نقش که بر شرر نهی
سوی جناب حضرت خسرو بحر و بر نهی
آن که بکف و را لقب قلزم پر درر نهی
ظلم سیاه خانه را رخت سفر بدر نهی
خشک و تر دو کون را سفره ما حضر نهی
عنبر گاو بحر را همنفس بخشش نهی
گر بحیم باز گونه را بر لب خود و گر نهی
گر تو بر کشتی رسن پیش به پشت خر نهی
رفع حروف قاف را از حرکات جر نهی
گر تو طوطیهای در بر سر طشت زر نهی
ایکه سر تریه رسخ راز برقدم چو خور نهی
رایت احترام را بر کتف ظفر نهی
سلسلهای عنبرین بر سر سه جو هر نهی
شیر فلک نهان شود سهم چو بر و تر نهی
تیغ ز دست خور فتد دست چو بر سپر نهی

طفل مرادت ار کند قلب مراتب جهان — مادرِ خاک را مکان بر سر نه پدر نهی
قصر جلالت ار کند قشر مدار آسمان — مطلع آفتاب را بر خطِ باختر نهی
رفعت کوه حلم تو بر درِ عرش تیغ زد — شاید اگر مجسّره را در عوضِ کمر نهی
چون لب یار در زمان شاخ شکرفشان شود — گر کفِ پای خویش را بر خس بی‌سپر نهی
بخت امامت من از تخت تو سرفراز شد — نام مرا چه گر دار بندهٔ تاجور نهی
آتش طبع من برد آب زرخ سخنوران — بر همه شاید ار مرا قدر رفیع‌تر نهی

در مدح سلطان محمد شاه تغلق مشتمل بر خیالات شب و چرخیات

نماز شام که سلطان هند یعنی ماه — گرفته عرصهٔ اقلیم هند را آن شاه
بداد چرخ بهندو قبای مروارید — که تا جمال بپوشید ترک زرد کلاه
نمود جوهری شب به مشتری سودا — ز بهر آنکه دُرِ بست زرش دهند پگاه
زمان ضمان شد و در سود شب زیانی نیست — که بر درست زرش صبح صادقست گواه
گرفت روی زمین را سُرادقِ گلریز — چو چتر سایهٔ حق آفتاب عرش پناه
ابو المجاهد اعظم ولیِ عهدِ امام — خدایگان سلاطین دین محمد شاه
محیط نقطهٔ عالم جهان عدل و کرم — مدار شرع محمد اساس دین اله
قضا توان و قدر قدرتی که بر درِ او — شهی گدای شود در زمان گدائی شاه
حصار جاه تو آن آب یافت در رفعت — که چرخ ریگ کبودی نمودش از تک چاه
چو دیده انجم از آن بر سر مدیوسته — که پیش تخت تو چون حاجبان نهند جباه
غبار خیل تو با خطِ دلبران مانند — که هر دو گوشهٔ خورشید میکنند سیاه
زهی کمان ترا تیر آسمان صیدی — برای چرخ زمه مشتری شده هرماه
قضا چو خواست که هم تنگ بود نفاذ ترا — قدر بطعنه بگفتش زهی دماغ تباه
ز بهر بزم تو بر چار طاق زنگاری — ز زر سرخ عمود سحر زند خرگاه

سحاب دست تو هر جا که گشت در باران — نبات رسته شود چون شکر بجای گیاه
ستان عدل تو در مرغزار قهاری — به شیر داده دهان بند از دم روباه
چو چنگ جمله رگهاش بر کنند ز پوست — برون پردهٔ شرع ار زند مخالف آه
صریر کلکِ تو زاسرار آسمان واقف — ضمیر روشنت از رازِ اختران آگاه
کم از ستاره نموده بر آستان درت — شکوه قلعهٔ قلعی عمارتِ نه تاه
همیشه پا سرِ زنجیر زلف یار بود — چو هندوی که بود سرنگون ز گوشهٔ ماه
ز رشک اشک اعادی ز روی محنت باد — چو برگ لاله که هر لحظه میفتد بر کاه
خدای معطی آمال تست عز و جل — اله حافظ آمال باد عمّ الاه

در تعریف قلعهٔ دهلی

شکوه قلعهٔ قلعی عمارتِ نه ته — نمونه ایست ز برج حصار قلعهٔ شه
محیط هفت فلک را ز نقطهٔ کم پایه — میان دایرهٔ حلقهٔ درِ او مه
زهی حصار که در روی چه بنا کردند — فلک چو ریگ کبودی نمود در ته چه
ز شرم خواست فرو رفتن آسمان بزمین — ولیک از سرِ مهر آفتاب گفتش نه
بهانه ایست غروب آفتاب را هر شام — صریح با تو بگو که نیست شک و شبهه
چو آسمان بسوی قصر شاه کرد نظر — ز رفعتش ز سرِ آسمان فتاد کله
خدایگان سلاطین دین محمد شاه — شهی که روح امین را بملح اوست شره
بر آستان جلالش بسی غلام مانند — که از شرف سوی خاقان همی کنند نگه
زهی ز جود تو پنجه گرفت صورت شصت — خهی بفکر تو نه گشته از یکی تا ده
سر آستین حمایت اگر دراز کنی — شود ز دامن که دست کهربا کوته
ز بهر آنکه نهد روی بر سمِ خنگت — بشکل نعل شود مه بر آسمان هر مه
غبار کلک تو با خط دلبران ماند — که هر دو چهرهٔ خورشید میکنند سیه

زمین بساط کف پای تست زان و شد — چو هفت فرش مزعفر میان نه خرگه
حسود تیشه چو در بیشهٔ خلافت زد — نهاد بر سر خود دست خویش چون به به
کسیکه از در بار تو اجتناب گرفت — ازین بتر چه بود لا اله الا الله
همیشه تا که بود طالبان عقبی را — به بارگاه عبودیت اله وله
ستاده باد بتایید نصرت یزدان — بگرد قلعهٔ جاه تو صد هزار سپه
بمان تو تا بابد در جهان که تازه ترست — جناب سدره ز آب تو از جنان صد ره

در مدح محمد شاه بن تغلق

باز از کلیچهٔ زر شد جیب صبح پاره — شعر سیه بدر کرد چرخ کبود خاره
شب را که بود حامل شیر روان شد از مهر — خاتون روز شد آورد از لعل گاهواره
بگریخت لشکر زنگ از حد چین چو بگرفت — تیغ برهنه در کف آن طفل شیرخواره
برروی شاه خورکو مهر شاه دارد — گوئی که شب سپیده نو سیکند دو پاره
سلطان هفت اقلیم دارای چار ملت — ای از حصار جاهت نه قلعه نیم باره
در گلستان جاهت از بسکه زرنثی کرد — شد نو عروس گل را دامن هزار پاره
در گلستان بختت یک برگ هشت روضه — بر آسمان تختت چه چرخ یک ستاره
هشتم رواق گردون در طاق کبریایت — زرین هزار شمعست در یک چراغ واره
از خلق نافه بیت فردوس یک شمامه — از تیغ روضه رنگت دوزخ یکی شراره
خرد و بزرگ عمر ند در خلعت توانگ — گه در ردای زرین گه در قبای خاره
گر در میان نه بندد دشمن کمر بخدمت — خورشید همچو گوشش بر سر زند کتاره
تیر دعا گشادم شب بر دوام عمرت — چون ناوک سحر کرد از نه سپر گذاره
تا هفت جلد مصحف یا هفت آیه زر — مه را به تیغ قهرت هر سه کنند سپاره
در طول و عرض ملکت بادا چنانکه باشد — زان چار گوشه تختت عالم یکی کناره

از جمع راست طبعان هر جا که حلقه باشد — در گوش سروران باد زرین چو انه گوشواره

در مدح سلطان و نعت خربزه

چه چیست خربزه آنکه چون گردد دو پاره — فرو ریزد ز عقدش ستاره
بود هر پاره بدر سے کز کواکب — هلالش را محاق افتد نظاره
کمانی را کند سازد بخنجر — زمے پیدا شود از هر کناره
به طشتی تاج او از زرده زده — به پیری کسوتش زربفت خاره
چو او بچگان ندید ہے کس ندارد — نهان در جوف زرین گاهواره
چه کرد ست آخر این شیرین که خسرو — زند بر پهلوی او ده کتاره
شهنشاه زمان سلطان محمد — که از تیغش بود خور یک شراره
ہمے تا در زراعت گاه دنیا — بود چون خربزه گردون دو پاره
به شمشیر برهنه شاه خاور — برون آید ز مشرق یکسواره
عدو چون خربزه از تیغ قهرش — دو نیمه باد و آنگه پاره پاره
ہمے تا از مه نو شب نماید — چو خاتون حبش بر رو سپاره
ہمے تا صبحدم بر خوان گلریز — نهد از جرم خور زرین عصاره
همی تابا از لب و دندان مه روی — به خنده از شفق تابد ستاره
طناب خیمهٔ اقبال شه باد — فراز قلعهٔ این هفت باره

قطعه در تاریخ اتمام کتاب

سال تاریخ عرب دولت شه بود بعقد — کاسمان عقد سخنهای مراد اد لطام
هر یکی دانه ازین در شب افروز چو چشم — زر ریخته ست بزیر شبه بر نقرهٔ خام
زلف بویاست که بر عارض مه شد زنجیر — زاغ گویاست که بر بال حواصل شد دام
همه در عین سواد ند چو نور دیده — همه تحریر خیال اند کشیده در خام

همه بر روی سحر سایهٔ خورشید و روز / همه در وقت نظر پیکر مشکین اندام
همه پیرایهٔ گوشند در انواع سخن / همه گویای خموشند در اقسام کلام
بسته را آلت منطق شکرآلوده شود / آن زمانی که در او در نظر آرد بادام
همه در عرصهٔ چین شاهد هندو صورت / هر یکی را شده شیرین لقب و موزون نام
هر یکی همچو کلف تافته بر روی قمر / هر یکی همچو صدف یافته در بحر مقام
هر یکی سر کشد از بحر و بلب آرد روی / کام را تلخ کند چون دهن جام مدام
در سیاهی بدن معنی هر یک تابان / راست چون نور چراغ قمر از دودهٔ شام
همه لالای سیاه اند بلولو مملو / زانکه در مدحت شاه اند جمیع ایام
حاکم شرع نبی شاه محمد که بحق / حاکم روی زمین ست بکشور امام
هر کجا تاجوری امر ورا بسته کمر / هر کجا نامور حکم ورا گشته غلام
ای محیط گهرافشان که ز بی آبی خویش / دشمنت میرود از دست بهر دم چون جام
کوه را گرچه ز سر بگذرد آب تیغش / خصم را بگذرد از گردن او آب حسام
گر بیک قطره بدهد بحر بیاید ز کفت / بحر جز روز شب افروز نیارد ز غمام
سایهٔ چتر سپاهت نبود جز خورشید / سائس لشکر جاهت نسزد جز بهرام
شمع خورشید ندیدست و نخواهد دیدن / بهتر ازین مشعله در دودهٔ آل بهرام
تا در ایوان فلک شعر سیه میبافند / زرد پوشان سراپردهٔ این سبز خیام
باد در هودج ملک ار چه عدو چیره شود / همدم شاهد عصمت فلک آئینه فام
تا بهر شب که کشد میل ز راندوده شهاب / چشم خورشید سیه میشود از کحل ظلام
باد خاک سم یکران شه از روی جلال / سرمهٔ مردمک چشم سلاطین عظام
ثبت کرد از اثر مدحت شه نام مرا / صدر دیوان قضا بر سر منشور دوام
خسرو هم فخر زمان خواند ولی هست مرا / لقب آن ماه که در نیمهٔ ماه ست تمام

در فخریهٔ خویش گوید

ای رانده بر زبان مبارک هزار بار / کامروز همچو مفخر زمان در جهان کجاست
شکلش زمین ندارد و بر روی آسمان / جز در شب چهارده او را نشان کجاست
بدرست باز در خور بدره هزار بار / کاندر زبان چو او بزمان درفشان کجاست
چون بحر کامل ست بهر فن بجوی فضل / از لفظ او لطیف تر آب روان کجاست
در اهتمام شرع محمد بغیر او / مفتی با صلابت وحید بیان کجاست
جزوی که از محاسن خود خاک این جناب / در هر صباح و شام برد بجان کجاست
جزوی که بی کمان گمان بگذرد ز صبح / تیر دعاش بر سپر آسمان کجاست
جزوی که فخر نام وی از خاک این درست / یک نکته دان چنین طلب شرع دان کجاست
آن را که پادشاه خطابش چنین کند / سگ باشد ار ز خویش بپرسد که جانش کجاست

در تعریف هلال متضمن تهنیت ماه رمضان

آن ابروی سیمین هلال رمضان ست / یا غبغب سیمین بت تنگ دهان ست
یا پارهٔ سیمیست که بر ساعد نگیست / یا ماهی سیمیست که در نیل روان ست
یا پارهٔ الماس سر خنجر برق ست / یا آینه از زره کاهکشان ست
یا زرد قواره ست که بر جیب کبودست / یا بر سپر سبز زبیجاده کمان ست
یا ابروی زالیست که بر شهپر عنقاست / یا پیشک سر پیل شهنشاه جهان ست
یا حلقهٔ گوش شه اقلیم عراق ست / یا نعل سم مرکب سلطان زمان ست
بر خوان فلک در نظر مردم صائم / گه قرص درستست و گهی نیمه نان ست
آبی مشو از ماه صیام ای دل بیمار / کو در قدح قالب تو شربت جان ست
معترض مشو از مصحف سی پارهٔ روزه / کو بر ورق جرم تو طغرای امان ست
آشفته مشو بیش ز گیسوی نگاران / کان مار سیاهیست که در لاله ستان ست

۸۸

بردار دل از خال سیاه رخ جانان … کان ذره دودیست که سوزنده جانست
از نرگس خوبان مطلب دارو دلها … کان جادو مستیست که با تیغ و سنانست
در چنگ منه چنگ که مو ریخته نالیست … کز گردن و گیسوی که گیسو کشانست
دف گوش دریده که بصد زخم طپانچه … در چوب کشندش که هم از راه زبانست
می آتش سرد نیست خود سوز میارش … کز دی همه بی آبی و صد رنج و زیانست
باده ز خمی خواه که در میکده او … نی مشربه و ساغر و نی کام و زبانست
مطرب ز سراپرده سلطان ازل خواه … کز نغمه او جان و خرد در دورانست
خدمت بدر بارگه بادشهی کن … کانجا همه عدل و کرم و امن و امانست
سلطان سلاطین جهان شاه محمد … کامروز کمین بنده او فخر زمانست
بر مائده عمر و را خوانچه خورشید … صد سال دگر ضامن ماه رمضانست

در تعریف هلال عید مشتمل بر تجرید و لغت

لعل یکران شهنشه بود یا بر پای هلال … یا بزیر شهپر سیمرغ سبز ابروی زال
یا کمان کهربا گون بر زمرد گون سپهر … یا زه سیمین که دوزد زنگی بر جیب آل
گر نه در خون شفق پیدا شدی شاخ گوزن … در غراب شام کی پنهان شدی زرین غزال
آن زمان کز آسمان چرخ کان سیمین شد پدید … گوی زرین بر سر میدان چرخ آورد فال
دختران اختران انداختند از بهر عید … مشجر گلریز را بر فرق خاتون هلال
لولوی اندوده بر بام فلک طشت کبود … غالیه می سود بر روی زمین باد شمال
در چنان ساعت بسوی حجره نوشان نیاز … هاتفی آواز داد از خمستان لایزال
کای مناجاتی چو جام از بهر روزه خون گری … وی خراباتی چو می بر طبل عشرت زن دوال
هر که گوید می حرام ست خون او راد ان حرام … هر که گوید می حلال ست خون او را دان حلال
گر ترا با هوست میلی از هوا افگن الف … ور ترا با ماست میلی لام را افگن ز مال

۸۹

تا کشیده سر چو سوزن از دل آزاری خلق … نقش تحریر جلالش کی در آید در خیال
بدر سی جا گر ازین پس وصف خال و رخ کند … سرنگون بادا چو زلف و روسیه بادا چو خال

در تعریف عمارت قلعه خرم آباد و تاریخ او

ای فلک ها بهات و ملک معمار … در نظر کعبه جهان آثار
خشت زرین آستانه تو … قلعه زرد نه کبود حصار
عرصه نه رواق هفت اقلیم … چار رکن ترا یکی دیوار
گرد در روح الامین و حور العین … در و سقف ترا بدست نگار
نقش ایوان تو گذر گه دل … صورت سندان تو در آو در آر
مفتیان از درون بگفت و مگو … عاملان از درون بگیر و بدار
بر در و بام تو کمر بسته … چون عطارد هزار خدمتگار
می برند از گذارهای خطت … آبروی نمونهای بهار
می کنند از کتابهای درت … نظم مدح خلیفه را تکرار
آن سلیمان که تخت او را باد … تا ابد بر جبین بخت قرار
دان ابا هم بحق که کرد بطوع … شاه عالم به بندگیش قرار
خرم آباد نام کردش شاه … چون ظهیر الجیوش شد معمار
بنده خاص خسرو عالم … صفدر دین یگانه ابرار
شد تمام این عمارت خرم … در محرم بهفتصد و چل و چار
یکشنبه ست این دریکه بدر سفت … در خور گوش سروران دیار

دیگر

برین عمارت خرم برین خجسته سرای … هزار دیده گشادست چرخ آئینه وار
فناش نقش طراز نگارخانه خلد … هواش غالیه سای نسیم باد بهار

۹۰

فضای عرصهٔ یکسر ستون بارگهش	محیط نه زریض هفت قلعهٔ دوار
چهار بازو ارکان او بهشتی بخت	ز روی لطف سپهر عرش را گرفته کنار
برون او ز ملا پر خروش جوش جیوش	درون او ز صفا جای ذکر و استغفار
رئیس مدرسهٔ او معلم ادریس	امام مسجد او طوطی شکرگفتار
صفای باطن او داده در مسامع انس	طنین پر مگس را نوای موسیقار
پی نظارهٔ سقفش گشاده شد هر شام	دریچهای زراندوده این کبود حصار
ورا حصار نجومانش دراسر اسراسی	که در لقا و بقا کعبه ایست خلد آثار
شده بنا حرم خلیفه بامر خسرو عهد	برین عمارت خرم ظهیر و دین معمار
همین آمر عامر که عمر شش افزون باد	برای تقویت دین احمد مختار
تمام گشت بتاریخ واد خلوا فیها	گشاده با تو بگویم که مقصد جل و چار
مرا که فخر زمان خواند شاه اسلام	لقب مگوی بجز طوطی شکرگفتار

قطعه

شاه اقلیم ستان خسرو بهرام اسب	ای به تیر سحر زاغ کمانت را بال
آفتابی و شب ماه جنیبت در سیر	آسمان ست ورا چار مه نو بجمال
سایهٔ لطف خدای و همای چترت	چرخ را یافته زیر پر خود بیضه مثال
ساخت مشاطهٔ بخت از فلک اطلس پوشش	شاهد بخت ترا تکمهٔ جیب سربال
ظلمت تیر زحل روی که از شب بر بند	هر زمانیش گرفته سوی سپهر پنج هلال
زهره در آرزوی مجلس خلد آثارت	هر شب آراسته در هودج گلزر جمال
تا صنم عاشق دلخستهٔ خود را شب وصل	دهد از آتش یاقوت به آب زلال
هر که در ملک تو چون زلف پریشانی جست	باد از خنجر سبز تو سیه روی چو خال

قطعه در لغز ابر

۹۱

پیل گل کار ترش روی که گریان گریان	روز و شب تنها از ساحل دریا کشد آب
آنکه گر عکس شود قوت حرام ست بشرع	وانکه گر رقص کند صوت قفا آرد زرباب
طشت زر بر رخ خود پردهٔ عودی بندد	مردمک وار اگر از شعبه با [illegible]
چون خط دوست کند بر ورق سه پرده	چون سر زلف نهد بر رخ خورشید نقاب
شیر درنده که بر شیر فلک آرد روی	دیو غرنده که از جنبش او جست شهاب
عالم خرد و بزرگ آب از و می یابند	او هم از گریهٔ پرساختهٔ خود رای آب
پیل مست سیه تیغ زن سلطان ست	کو بیک حمله جهانرا کند از اشک خراب

در مدح ممدوح

ای قامت لوای ترا سدره منتها	بر چرخ کبریای تو گردون کم از سها
یکدانه دُر لفظ ترا غبن فاحش ست	گر مشتری بنقد دو عالم کند بها
حرز عزیمت ار سوی گردون دمی دود	ماهی چرخ بر خط محور چو اژدها
ز انساب تست گوهر بهرام را شرف	ز القاب تست منبر اسلام را بها
خنگیست مر ترا که ز شرقش چو پا کنی	تا غرب در دود نرسیده الف بها
ملک بقات را چو ازل نیست انقلاب	بحر عطات را چو ابد نیست انتها
دعوای شل کرد عدو مثل آینه	از بند آینه نتواند شدن رها
آن سالها که خصم ز دیوان رزق خویش	در سالها گرفت علیها و مالها
طباخ ملک دشمن پر آز را بدید	چون آز ناشتا ز سر خوان اشتها
بعد از هزار سال ببام زحل رسد	گر پاسبان ز قصر تو خشتی کند رها
حاسد برای مقطع این قطعه سر نهاد	زین خوب تر نیفتد مقطع شهنشها

قطعه دیگر

فاعلاتن مفعول

مرغ سحر پر فشاند بیضهٔ زر شد پدید	مرغ گلین سر فشاند خون ترازوی دمید

٩٢

جان قدح زانتظار دید که آمد بلب — صبح بیک دم زدن ساغر زر درکشید

از غلبات ضیا چرخ قبا چاک زد — وز حرکات صبا غنچه گریبان درید

نسترن از سبزه ریخت سنبل شب بسته شد — لاله زرین شگفت باد سحرگه وزید

خیز که برپای خاست جام بکف بر چو دف — بلبله هم همچو چنگ بر سر زانو خمید

جام بیک تاختن داد بپروین شفق — چنگ بیک ساختن زهره نورا گزید

بربط عیسی نفس خورده بسی گوشمال — تا خرک رگها کشید بر شکمش آرمید

نای چو زرین الف بر سر یک میم لعل — کز سر ده نون سیم نغمه برآرد شدید

راه زنی میکند گوش دریده از آن — سیلی بسیار خورد زخم طپانچه چشید

جام چه بی آب شد شاه که فرمان ساند — سجده نیارد دگر شیشه سینه پلید

از اثر عدل شاه بدر بجز چشم دوست — در حرم محرم ابهام دم مستی ندید

در بیان سحرگه و خیالات حیرخیات و اشعار رجوع بمدح

چون نسیم سحری عطر بصحرا آورد — ماه رخ در تتق عنبر سارا آورد

مهد شش روزه چو یک طفل زراندوده نمود — شب ز پستان سحر شیر مصفا آورد

بود شب چون دل فرعون سیاه و بی مهر — صبح زان رو که چو موسی ید بیضا آورد

صبح بر کتف یهودانه زند پاره زرد — دام جان بخش چو انفاس مسیحا آورد

بر شود یوسف زرین رسن از چاه برون — بسکه بر گرد عذار اشک زلیخا آورد

قرصه کاه ربا خورد تباشیر سحر — دفع سوداش شده و علت صفرا آورد

شد سواد خط شب محو چو صبح از زر رخ — نقطه بر حاشیه صفحه مینا آورد

دوش بربود شب از دست فلک تنگه زر — باز رخ بر طبق لؤلؤ لالا آورد

زان سبب موی کشان هندوی شب را گردون — تا در بارگه حاکم دنیا آورد

در ترهیب عشق مجازی و ترغیب عشق حقیقی

٩٣

ای مست باده عشق در مجلس مجازی — تا کی کنی بغفلت با زلف یار بازی

چند از قد و عذارش شمشاد و لاله چینی — چند از دهان و چشمش بادام و پسته سازی

زان چشم گیر عبرت کاندر خم دو محراب — با مردمان سرمست است بی نمازی

زان زلف گیر پندی کا دل شکسته سر شد — وانگاه کرد از حسن با ماه سرفرازی

رویش نشان روز است اما بران کناره — آشفته و دراز است شبهاش با درازی

تا یک کلیچه زر روزی بدست آری — شبها چو روی گردون باید ترا چه بازی

امروز گیر عبرت زان بادشاه عادل — سلطان تخت غزنی محمود شاه غازی

آن دم که صور قهرش ناهی عراق سازد — دستت نگیرد ای دل زلف بت طرازی

کو چتر ماه سایش کو لشکر جهانگیر — کو تیغهای هندی کو مرکبان تازی

گر سرکشای گردی صندوق مرقدش را — در شک شوی و گوئی محمود یا ایازی

در بارگاه شاهی خدمت گزین گزافش — موران کنند ماری چندان کنند بازی

در سکه قبولش زر خلاص گردی — گر نقد قلب خود را در نار غم گدازی

بی واسطه کند حق هر صبح این خطابت — کای تشنه سوی ما آی وی مرده دل بیا زی

زان روز کافتابت گرد سیاه غم خورد — تا پیش هشت میدان بر عرش اسپ تازی

گر مدح شه سرائی شبها چو بدر چاچی — اطرو به بقا را هر صبح دم نوازی

دارای دهر کو راست کنیت ابوالمجاهد — سلطان محمدش خوان چون مرسل حجازی

گردد چو گل وجودت گر جهتش ببینی — صد لک دهد بجودت گر سوی مال تازی

آن تن که یک سر موی از خط شه کشد سر — صد شاخ باد فرقش چون شانه‌های رازی

ای شاعر ار ندانی اکفا و نوع اقوا — بر دفتر مصادر هذا اسم تو هزی

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق و فخریه خویش

ای حلقه درگاهت سر دایره عالم — در یک تتق مملکت صد عرصه ملک جم

غمزهٔ دوست سنانیست بزهر آلوده / دل خود را ز سبب خستهٔ زوبین سازی
شهسواری تو چون صبح یکی دم باشد / تا کی از زرد طلا غاشیهٔ زین سازی
کوزهٔ بادهٔ سفالیست پر از آتش زر / سینهٔ خویش چرا مشرب غسلین سازی
ملک داری تو چون مهر یکی روز بود / ته بته چند سراپردهٔ رنگین سازی
جای آسایش و خفتن نتواند بودن / جز در آن خانه که یک لحظه نشیمن سازی
زین همه بال که داری تو نمانی نه شد / جز دو گز پاس و یکی خشت که بالین سازی
با همه تلخی فکرت ز پی هر خسرو / چند فرهاد صفت قصهٔ شیرین سازی
بدر چاچی چه کنی بزم خواقین جهان / مجلس آن به که در و مائدهٔ دین سازی
لیک سر حلقهٔ اوراد ملائک گردد / مدحتی کز پی سلطان سلاطین سازی
جهد آن کن که ز خاک در گردون سایر / سرمهٔ مردمک چشم جهان بین سازی
آستان درش آن روز توانی بوسید / که قدمهای خود از تارک پروین سازی
ملکت ای شاه جهان باد که تا صبح نشور / همچو خورشید به هر روز نو آئین سازی

دیگر

ای مرغ صبح بال و پر افشان که جا نگداخت / کز چنگ ناله باز رهد دل بیک نواخت
بر رخ چو دف طبانچهٔ احداث کی خورد / آن کز قفا نواز دو با چنگ غم بساخت
طی کن بساط تیره که با نو عروس صبح / هر زر که داشت ادهمه در راه مهر باخت
از آه آتشین سحر بگر چرخ را / هر عقد عنبرینه که بودش همه گداخت
سلطان یک سوارهٔ چین هم بجنگ نگر / بر نقرهٔ خنگ نیزهٔ زرین گرفت و تاخت
جیش حبش به کتم عدم منهزم شدند / آن دم که آسمان علم روم بر فراخت
صبح انبی جنیبت خاص شهنشهی / این سبز خنگ را ز زر سرخ ساخت ساخت
سلطان غرب و شرق که هر سالش آورند / از حضرت امام زمان خلعت نواخت
غم روی در کشید چو جام طرب گرفت / ظلم از جهان گریخت چو شمشیر عدل آخت

وی پایهٔ تخت را کرسی فلک هشتم / وی دامن حضرت را سایه فلک الاعظم
سطحی که دقارت راست هر نقطه ز خط او / کو هیست که در حرفش صد قاف بود مدغم
آن خیمه که جاهت زد در دامن او دیدند / خشک و تر عالم را از یک سر سوزن کم
آن بحر گهربار است دستت که بگاه جود / بر سبزهٔ شط اوست دریای فلک یکم
روزیکه مه رایت افروخت مه رایت / حور از سر زلف خود بربست بر و پرچم
گر قهر تو گرداند تاثیر ز خاصیت / ز آتش نهر اسد شیر و زمی بگریزد غم
آن جمعه که از نامت لفظی نبرد خطبه / تکبیر امامت باد با صور قیامت ضم
با گوهر نظم من بحر سخن عرشی / آبی نه دهد هرگز در بزم شه عالم
کین برگ گلست آن خار این لعل خوش آن سنگ / این درّ تر است آن خاک این شهد و گلاب آن سم
این شاخ نباتست آن شوره آب سرشک غم / این آب حیاتست آن آب دهن ارقم
این قهقههٔ روحست آن قعقعهٔ کاغذ / این زمزمهٔ داودی آن دمدمهٔ اروم
هر جا دهن مومن از فاتحه فاتح شد / ترسای خبب باشد از مرزند از اردم
شیری که ز زر دارد در شارهٔ داخولت / بر تارک شیر چرخ سرپنجه زند هر دم
تا بر طبق ماهست کلک دو زبان را آن / شمشیر دو رویت باد بر جان عدو هر دم

در ترهیب عشق مجازی

تا کی ای ماه شفق پردهٔ پروین سازی / شام را بر طرف روم پر از چین سازی
خسروان را که بجان شیفتهٔ وصل تواند / زان دو بیجادهٔ تر لقمهٔ شیرین سازی
تا کی ای عاشق سرگشته بوهم خط شان / از دو رخسارهٔ خود صفحهٔ زرین سازی
لب یارست عقیقی بدو شستی مروارید / حقهٔ دیده چرا درج در آگین سازی
زلف یارست یکی حلقه زده مار سیاه / چند پیوسته ز خم ابروی پر چین سازی
عین خوبان نبود در خم نون جز سر صاد / الف قامت خود چند سر سین سازی

دوش شب مرگ بر سر بالین خصم رفت — نوعی نعش خسته یافت که کس را نمی شناخت

قطعه در ترغیب عشق حضرت لایزالی

ای دل تشنه ساغر غم کش — ساغر می بروی خرم کش
رخ به درگاه لایزالی آر — خط رد بر جبین عالم کش
ضربت تیغ عشق هر دم خور — شربت جام غم دمادم کش
نه خم لاجورد گردون را — در صبوح فنا بیکدم کش
چون ز جام وصال مست شوی — خیمه بر فرق هفت طارم کش
خاک پای محمد آر بکف — تو تیا در دو چشم آدم کش
در ربا جام از کف موسی — بر سر طور عشق دم دم کش
آن کلیم از کلیم بارستان — در سر اهتمام بلعم کش
حور را از قصور بیرون آر — روح را ز آستین مریم کش
برگش از جیب عیسوی سوزن — شتران را طویله در هم کش
سایهٔ رحمت خدای را — در سر آتش جهنم کش
صبح بسیار میزند خنده — جیب او گیسو وسوی بالم کش
حل زرین خنگ چارم را — نیم شب در سر زین ادهم کش
شاهد در دراعه روسی کن — نیل رو بر عذار مریم کش
گردنی بسته عرش سرکش را — بر در پادشاه عالم کش
هر دُری را که بدر چاچی سفت — رشتهٔ جان بیار و در هم کش

قطعه در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق

جاکم روی زمین سلطان محمد شاه بن — ای امامت بر همه آفاق والی ساخته
کبریای تخت تو نه طارم شش وزه را — گوشهٔ دهلیز دار الملک دهلی ساخته

میل کرده بر عمارت رای تو چون آفتاب — عرش بنیاد و فرش تمامی میل کلی ساخته
بر سر یک گوشه خوان عطایت دیده چرخ — هر نوای کز دعای رشته حنبلی ساخته
دوستان چون چنگ یک زانو سر انگشت زبان — خصم را چون دف قفا از زخم سیلی ساخته
آسمان بر پشت پایت خم شده تا سر نهد — روی او را پشت دستت چهرهٔ نیلی ساخته
سدهٔ قصر همایونت چو ایوان فلک — با هزاران خشت زرین طاق خالی ساخته
زر نثار خاک پایت هر شبی خاتون ماه — نه زمرد گون لگن را پر لآلی ساخته
تا بود جز وی قضایایی که باشد مهمله — یادگار ملک و دین از تو به کلی ساخته

قطعه در مدح ممدوح

ای که در فحوای منشور امام المؤمنین — مبدأ القاب تو سلطان اعظم آمده
نام خاصت بر زبان خاص و عام شرق و غرب — از پس سلطان دین خان دو عالم آمده
پیش بحر پنج شاخ در فشان دست تو — هفت دریا کمتر از یک قطره شبنم آمده
گوشهٔ دهلیز دار الملک دهلی این زمان — حاوی هشتم رواق هفت طارم آمده
تا بگردن در میان ندنشیند چون نگین — هر که بیشت پشت حلقه همچو خاتم آمده
خصم بهرت چو صبح کاذب جام نیست — چون حباب اینک بقا هر سه یکدم آمده
صبح را از بهر آن تا خود بداحی دهیش — گوشهٔ دستار زر راز نسیم معلم آمده
بزم تو باغ جنان ست و عدوی بدگهر — سنگ آسا هیزم نار جهنم آمده
تا بزیر هفت شوهر چار زن در جنبش اند — کافرم گر مثل تو از نسل آدم آمده

قطعه دیگر

خدایگان سلاطین دین محمد شاه — زهی ضمیر تو از روح قدس نقش پذیر
کمینه چاکر تو شاه صد هزار سپاه — کهینه بندهٔ تو خان صد هزار امیر
امام خوانده ترا پادشاه هفت اقلیم — سپهر کرده ترا آفتاب شاه وزیر

بر آستین جلالت ببوزن خورشید — خیال نقش بقا را فلک کند تحریر
کمانش از پی آن میکند زخانه برون — که روز معرکه دل جوی دشمنان شد تیر
چو مهر نه پدر از خصم طفل طبع گریخت — ق — که سر ز گردنش افتاد و جان نمود نفیر
به قهر مادر خاکش چنان کشید بزیر — که ماند از غم ایام در بساط مریر
شب بقای تو باد آفرین آن صبحی — که چتر زر بزند چرخ لاجورد بزیر

قطعهٔ دیگر

بهرام فریدون فر ای آنکه بروز رزم — چتر سیهت سایه بر فرق خور اندازد
در خانقه هیجا تیر تو نوا سازد — پیل تو بچرخ آید تیغ تو سر اندازد
وان غازی ذاکر را چون چرخ زبان گردد — بالای سرش عیسی دستار زر اندازد
از هیبت تیغ تو خورشید سپر گردد — وز سهم کمان تو جبریل پر اندازد
از برق سنان تو شاهنشه شرق از کف — با نه سپر مینا شمشیر زر اندازد
گر چرخ نه اینان را بر خاک کند تا سر — پیلت بسر دندان بر عرش بر اندازد
در حلقهٔ بزمشه تا گوش نهد جانها — بحر خوش این قطعه در های تر اندازد

قطعهٔ دیگر

ای محمد فر و حیدر دل و عباس شکوه — آستین آب و مؤید ید و جمشید لوا
ای ز حکم تو برافزوده همه شرع رسول — وی ز عدل تو برآسوده همه خلق خدا
پنج دریا که در و سبز نهنگی باشد — کف و شمشیر بر آب تو بود روز وغا
زر شد از ابر کف تو عوض نم باران — باز ماندست از آن روی دهان دریا
خامهٔ صاحب دیوان تو در نظم امور — شب بروز آره هلالی شده انگشت نما
گرد بر گرد یکی زنگی زربفت سلب — رومیان سبز آورده همه ماه قفا
زرد ماریست سیه سر که چو بر کف آید — بر رخ ماه فشاند ز دهن مورچها

باد تا چرخ کند از سپر ماه کمان — نعل یکران تو تاج سر خاقان ختا
روشنست اینکه چو خورشید نگردد تیره — آفتاب فلک ملک تو تا روز جزا

قطعهٔ دیگر

در چارشق ملکت صد ملک سلیمان باد — صد آصف و جم هیبت در صف دیوان باد
چون چتر سیاهت را مه گشت همای زر — پیراهن جاهت را خور گوی گریبان باد
چون غاشیهٔ زینت شد روح امین را بال — از ابرو حور العین نعل سم یکران باد
یکذره عطای تو صد حاصل کونین ست — چون بخشش تو عمرت پر باد و فراوان باد
کلکت بیکی غمزه بگرفته همه عالم — از روی زمین تا مه چون طرهٔ جانان باد
شاهان خضر دل را خاک در تو بر لب — چون لعل تر دلبر صد چشمهٔ حیوان باد
کلک تو چو ذو القرنین تعلیم ده خضر ست — سر خیل غلامانت فرماندهٔ خاقان باد
خصمت که چو سگ کم یافت از خاک درت آبی — همچون برهٔ گردون در آتش سوزان باد

قطعهٔ دیگر

زهی گذشته سر طارم همایونت — ز طاق این بزراندوده هفت مقصوره
یگانه دو جهانی و رای تو افروخت — هزار شمع برین چار و پنج قاروره
چو بدر رای ترا مهر گفت ماهش گفت — ق — که ای سر فضلای دیار معموره
برای او چه زند آفتاب از مردی — که زیر چادر زرین زنیست مستوره
زهی بلطف مسیحا بکرمت غار زر — زهی بگاه سلیمان و چرخ زنبوره
فروغ گوهر او از کلاه حرمت تست — درست زر که برآید ز تاب نه کوره
فلک ز دائرهٔ قدر تست یک نقطه — جهان ز مصحف اقبال تست یک سوره
به مجلس تو چه رونق بود خور نق را — چو شاخ سنبل سیراب کی بود شوره
نفاد تست ز آب حیات تا غسلین — تباین ست ز شاخ نبات تا توره

لبسے دو ید صبا گرد باغ سلطانی ... لطیف تر ز وجود ت نیافت با گوره
ز دست ساقی دولت می بقا منوش ... حسود خام طمع می فشار گو غوره

قطعهٔ دیگر

سایهٔ حق الٰهی که شاه اختران ... بندهٔ رای تو گشت و در خور ست
چرخ اگر از تخت تو در تاب شد ... بحر هم از دست تو کف بر سر ست
دست آن بحری که در گرد مصاف ... قطرهٔ آبے بد آتشش در بر ست
تخت آن چرخی که در یک برج او ... نه فلک کمتر ز جرم اختر ست
زیورش القاب سلطانی بس ست ... هر کجا در مصر جامع منبر ست
جید او در زیر بار جود تست ... هر کجا گردن کشی در کشور ست
نه محیط چرخ با آن چشمها ... آتش تیغ ترا خاکستر ست

قطعهٔ دیگر

تو آن شاهے که کلکت بهر خ ماه ... ز قعر پنج دریا عنبر انداخت
بروز عید تیر شهریارے ... به یزدان گر کسے زین بهتر انداخت
بغیرت چون کمان را بر کشیدی ... ز بیمت گر کسے گردون پر انداخت
چنان بشکست تیرت هر کدو را ... که ذره ذره بر روی خور انداخت
دران میدان مردے بار دیگر ... ق ... چو عزت خواست تیر دیگر انداخت
کدوے زرنگار صبحدم را ... فلک از بام مینا گون بر انداخت
چنان از هیبت گردون بلرزید ... که بهرام از کف خود خنجر انداخت
اگر شمشیر شه خود نیست صوفے ... بر زم اندر چرا چندین سر انداخت
سواد چشم خصمت زنگے دان ... که مروارید بر طشت زر انداخت
در اطراف جهان معمار جودت ... بنای نامرادی را بر انداخت

ز مدحت در دهان اهل معنے ... زبان بدر چاچی شکر انداخت

قطعهٔ دیگر

جم بهرام اصل حاکم ملک ... ای که بهرام چرخ چاکر تست
آفتابے که پنج ماه نوشش ... سوی پروین برند ساغر تست
آسمانے که چار نعل نوشش ... ز جلش میکشند اشقر تست
آتش افروز قطرهٔ آبے ... که دل خصم سوخت خنجر تست
مشتری را بآسمان جلال ... نور خورشید ظل افسر تست
سورهٔ فتح مصحف اقبال ... آیت رایت مظفر تست
سلطنت هر کجا که بزم آراست ... ساغر آفتاب در خور تست

قطعهٔ دیگر در هجو ناصر الدین شاعر

ناصر الدین که از غلو علو ... مرتفع خویش ساخت فرقد را
گفت فائق منم ز جار الله ... فضل بر نیک می نهد بد را
نیک باشد اگر دلش رنجد ... بد اگر گفت نیکے صید را
نیک نام ست آنکه در مجلس ... کنده کش زن لقب نهد خود را
چون سلف را بجا تو اند گفت ... خلفے کو نداند ابجد را
بو لهب در لهب از ان افتاد ... که ز خود دید کم محمد را
خاک بر فرق آن که از سر جهل ... فرق نکند ز روی عسجد را
سنگ در چشم آن که نشناسد ... از مس سوخته زبرجد را
آب بران را صدی که ز زیر حضیض ... رقمے داد بعد ابعد را
گر بخورشید لاف زد خفاش ... روشن ست این معامله بد را
آبگینه بآب کینه خویش ... تیره نکند رخ زمرد را

خاصه در بزم پادشاه جهان
وانکه چون صبح میزند هردم
وانکه بر خندق آفتاب زند
سر کلکش چو مه دو پاره کند
پیر و امرش از فلک هر صبح
تا بروز و بشب مناسبت ست
تاکه شاعر بزیر سنبل زلف
باد خیاط چرخ دوزنده

آن سزا ملکت مخلد را
بر سر اوج مهر مسند را
تهلو و خنجر مهند را
ورق زرد بیه مجلد را
طی کند دفتر مسود را
هندوی پیر و ترک امرد را
لاله تر لقب نهد خد را
بر قد شه قبای سرمد را

قطعهٔ دیگر

ای تیره خاطری که زچاه ضلال خویش
ای آنکه از شکوه جلالش بروز وعظ
در عمر اگر شنیدی یک وزن بانگ چنگ
چنگ و رباب نای حرامست نزد شرع
من بیست پیشه مردم و تو نیم پیشه زن
رویت سیاه باد چو کلک زبان برید
عمرت دو نیمه باد که خود را چو فرق کلک
از زاغ ژاژ خای فرو نی و باز طعن
دستت بریده باد و سرت قطع گز بری
چون دست دشمنان که ندارد بجز عصا
تیری که قوس جو لهه را خم نمیدهد
اندیشه کن که سنگ خرد پادشاه را

بر روی آفتاب فلک رای میزنی
آن زهره نیستت که دم از نای میزنی
چندین زنخ چه شد که بهر جای میزنی
اکنون بروز جمعه تو خود نای میزنی
وی نیم پیشه تیشه چه بر پای میزنی
زین پس اگر بسر زنشی رای میزنی
بر تیغ آبدار گهر زای میزنی
بر طوطی شریف شکر خای میزنی
یا بر سر مسیح دل افزای میزنی
شمشیر کین برستم دارای میزنی
بر روی آهنین سپر آرای میزنی
بر خاک آستان فلک سای میزنی

بر شیر خفته که نه غافل ز رای تست
همچون سگال ماده صفت های میزنی

قطعهٔ دیگر

بکردگار که ارواح مادر و پدرم
فروغ شرع در آخر زمان که دیده ندید
بآنکه بر در این بارگه هزار هزار
کسان زیر کلاه اند بر درش امروز
که مانده در همه آفاق از صدور بدور
مدرسان طلبی جامعان امو النقد
شهان ترک و خراسان و شام و روم و عراق

مرا بخسرو عالم به بندگی دادند
نیاز مندی از خود مرا فرستادند
ابو حنیفه و یعقوب و شافعی زادند
که بو علی را اینان بعلم استادند
که پرورش عوض بندگان نا ستادند
چو مفتیان طلبی مشرفان بادادند
برین درند و باین بندگی همه شادند

قطعهٔ دیگر

بنده را شاه بر سر خوان خواند
گفتمش احتمال بیماری ست
قرص ما خور که به شود آری

آنکه اصلش ز نسل جمشیدست
گفت در صحت تو امیدست
بدر فربه ز قرص خورشیدست

قطعهٔ دیگر

ای مهت راز غالیه زنجیر
اختر شب ره حسینی ساز
با یه وقت طلوع نور دهد
سر زره به نیمروز چون برسد
چاشتگه در عراق ساز آهنگ
راست گویم ره مخالف را
بوسلیکی نواز بعد زوال

آفتابت بزیر پردهٔ قیر
صبح دم پردهٔ رهاوی گیر
پیش بر کبیس آفتاب ضمیر
پردهٔ راست گیر کی تا خیر
تا شوی بر سریر عیش امیر
در زوال ای صنم مدار حقیر
ای ضمیمهٔ تو آفتاب منیر

روی گلگون خور چو زرد شود
وقت خفتن مخالفک بنواز
ورنه از پرده سپاهان ساز
ساز هنگام نیم شب ای شاه
واگهی همچو چنگ بر در شاه
آن چنان گر بر لطیفش را
لعل سیماب ریزش ار جوید
گوش تا غنچه تو شیر مکد
زانکه بر لوح چرخ مسطور است
شاه عالم محمد تغلق

ساز عشاق در پند من بپذیر
تا انکور رفته با شدت شبگیر
چون شهاب افگند ز آتش تیر
در نهادند از فتیلی و کشیر
نوا ازش در آ چو شکر و شیر
که نهفته برون دهند ز زیر
بسوی در سفته تو سیر
از سر خوان استخوان تا تیر
شاه دین آفتاب عرش سریر
آنکه او راست کردگار نصیر

قطعه دیگر

ای که در نغمهای ابریشم
اصل پرده بجز دوازده نیست
از عراق و حسینی و عشاق
تو نهادند در صفاهان زن
سلک این نظم گرچه شیرین است

سر ده قند قت بلال نماست
راست و مایه و مخالف راست
بوسلیک و مخالفک نواست
در رهاوی حساب خود راز است
زیور ش ناکیای خسرو ماست

قطعه دیگر

اگر تو پرده شناسی و مرترا باید
زننده دل نه تنگو رجا تو رغو راک
ز رست خیرد و نیرنگی مخالف راست
ز بیت دوم این قطعه گر همیخواهی

که اصل شعبه بدانی چو یار بسر اید
ولیک از لک دهان و سرازش زاند
محیر بکه گه نغمه روح افزاید
که در کشف ضمیر ترا بیاراید

تو حرف اول هر شعبه گیر از پس آن
بزم شاه جهان در بیان این قطعه

دو حرف آخر بر اصل تا برون آید
اسیر مجلس ماه مبدم شکر خاید

قطعه در فخریه خود

ما گرچه در یتیم قدم از قطره کمتریم
در بر کشیم دهره قهر از میان حکم
از نوک رمح حلقه ربای مه نویم
آنجا که عرض مرتبه خسروان دهند
در هر نبرد گاه که کوس بلا زنند
چون مهر اگرچه سایه چتر سیاه ماست
چون ماه اگرچه نعل سم بادپای ماست
زال زمانه گرچه بدستان رستم است
گر مشتری غلام در ماست لاتقیم
آنجا که بحر فضل تلاطم زند دریم
بر یاد شاهد حرم آباد لایزال
در انقیاد طالع امر خلیفه ایم
در امتثال امر عبودیت اله
وقت نماز خسته و گریان و بیخودیم
بر آستان بارگه ذو الجلال او

ملک دو جهان را بیکی جو نمی خریم
چون تیغ مهر نه شکم چرخ بر دریم
وز نعل اسپ حلقه کش گوش قیصریم
دارای تخت مرتبه سد سکندریم
بر خنجر عدوی بد اندیش خنجریم
پیرایه بند شش جهت و هفت کشوریم
بر فرق سروران همه عالم افسریم
سیمرغ را تیمنه بازوی شهپریم
در آفتاب جام کف ماست در خوریم
و آنجا که شهر علم عمارت شود دریم
چون صبح جام مهر بوقت سحر خوریم
در اعتقاد تابع شرع پیمبریم
تو قوف بنج نوبت الله اکبریم
کاه نیاز مفلس و محروم و مضطریم
هستی ز ما مجوی که از نیست کمتریم

ایضاً در فخریه

بر فرق ماه دامن سبز ردای ماست
آن جام زر که بر سر طاس زمردست

در جیب صبح تکمه زرد قبای ماست
در گرد هفت دایره گردان برای ماست

نه حلقه مدور فلکی نهاد چرخ
سندان حلقه در خلوت سرای ماست

چرخ برین که عرش مجیدست نام او
دندانهٔ کلید در کبریای ماست

آن مشتری که نقد بقا راست مشتری
فراش خاکپای فضای فنای ماست

در صف آن نبرد که مردان خورند درد
شکل هلال نعل سم بادپای ماست

در شاهراه شرع که پایان پذیر نیست
تیر کمان چرخ سنان عصای ماست

آن هندوی سیاه که مه در کنار اوست
زلف و عذار شاهد زهره لقای ماست

وان دُر آبدار که بر طشت زر نهاد
عین سرشک دیدهٔ دریا نمای ماست

هر ناوک بلا که کمان قضا گشاد
سهمش بسوی سینهٔ غم آزمای ماست

نه سقف پر جلاجل مینا نمای چرخ
بر گردن جمازهٔ نصرت ورای ماست

گفتم چه چشم ما فرو آب دیده پیش
گفتا خیال بین لب دریا چه جای ماست

جاچی که لفظ او شکر افشان ترانسیت
در باغ مدح طوطی نغمه سرای ماست

قطعه

قلم بدست دبیر خدایگان جهان
عطاردیست زحل سر که شب برد بوده

ز زرنگار برد عقدهای مروارید
بسوی چین زرهٔ بحر بر سرش سیه ماه

بهر لباچهٔ زرین کشیده انگشتی ست
زبان شگافته و سر بریده رو سیاه

به پنج ماه نو آید ز شام تا سازد
چو صبح آینهٔ ماه را سیاه بآه

سخن بهر که بود جسته به تیغ نگذارد
از آنچه باشد از راز سینها آگاه

برای نصرت شاه محمدی هر دم
بگرد روم کشد از دیار هند سپاه

باین قلم چو مه هلال شد تن بدر
گواه صادق او روی زرد و پشت دوتاه

ولی چو خامه سیه روی باد اگر یکدم
چو خامه سر کشد از خط حکم شاهنشاه

قطعهٔ دیگر با میر اسطبل بادشاه نوشته

یگانهٔ دو جهان پای چار طاق ورت
بسی نماند که از نه رواق در گذرد

فراز کنگرهٔ کبریای حشمت تو
بجز کبوتر نه بال آسمان نپرد

بدست بدره ز انعام شاه یک غلطت
که وقت عجله ز بکران جم گرو ببرد

بدست مهرهٔ گاو زمین فرو شکند
بشیههٔ زهرهٔ شیر سپهر را بدرد

شکوه کوه مرا و را و بر بساط زمین
چهار ماهه مسافت بیک قدم سپرد

چنین تگاور رعنا که باغ جنت را
تفاخریست که برگ گلی ازو بچرد

چنان ضعیف شد از بی جوی که باد نحیف
چو برگ گل بکف خرمن مهش ببرد

اگر عطاش وهم ضرب منتی نرسد
دگر بهاش کنم کس بیک جوی نخرد

امیر خسرو سلطان تویی کرم راگوی
که تا بچشم عنایت بروی او نگرد

قطعهٔ دیگر

مقصود کاخ و حجره و ایوان نگاشتن
کاشانهای سر بفلک بر فراشتن

گلهای دلفریب و درختان آبدار
در باغ و بوستان ز سر لطف کاشتن

از بهر آنست تا بمراد دل اندرد
یک لحظه دوستی بتوان بازداشتن

ورنه چگونه سروم عاقل ناکند
هرگز عمارتی که بیاید گذاشتن

دیگر

خداوندا مرا در علم منقول
زبان و دیده و دل گشت گویا

سوِ معقول نیزم دسترس هست
اگرچه نیستم چون پور سینا

ترا گر مال بسیارست باشد
رضینا قسمة الجبار فینا

دیگر

کرم بباغ سخا رسته بود کرم بخورد
بگوش هر که بگفتم کرم بگفت کره

دیگر

طال شوقی الی مجلسکم
ایها الغائبون عن نظری

روز و شب مونس خیال شماست
فانسالوا عن خیالکم خبری

خاتمة الطبع

ستایش خدای سخن آفرین که لفظ را با معنی پیوند بخشید و غازهٔ رنگ قبول بر چهرهٔ شاهد شیرین اوای نظم مالید و ثنای صاحب جوامع الکلم که با امی بودن تاب شیوا بیانی زبان نشاد منطقیان عرب و عجم را الف داغ عجز بر پیشانی و مهر سکوت بر لب نهاد سپس این قصائد بدر الدین چاچ چیست از آسمان فکر بلند آمده و غواص نکته سنجی که از قلم و قت پسند و طبع ارجمند این لیلی ادایان نقاب خفا بر رو کشیده که دست هوس تا پردهٔ محمل آنها نرسیده دقیقه سنجان نزاکت آئین دندان سرخ نموده که از پرتو این و شنان اوج فصاحت شمعی در شبستان ادراک نهند و ژرف نگاهان باریک بین چشمها سیاه کرده که از جمال جهان افروز این آب پیکران چرخ بلاغت چشمی آب هند جز دیده وران جوهر شناس قدر لآلی ثریا نثارش که دریافت نماید و غیر بصیران خبیر اساس رنگ کیفیت آبدارش کرا در نظر آید نظارگیانیکه یک جلوه حسن دلاویز این خریدهٔ رعنا دیده اند از عرق ریزیها در وادی طلب آمده چنین فریاد بر کشیده اند

بدقت میتوان فهمید معنیهای نازاو ٭ که شرح حکمة العین ست مژگان درازاو ٭ سلمای سخن بالغ کلامان و بر ولیش و رانفعال بینی سر بگریبان آورده نظر بر پشت پا دوخته بدنجالی بینی که اشک ندامت از دیده روان و لب حسرت مکیده بدندان

لولو از نرگس فرو بارید گل را آب داد ٭ وز تگرگ روح پرور مالش عناب داد ٭

بالجمله زلف و خال توضیح و تهذیب گرفته پیش از ین جای دگر و هم درین مطبع نگار طبع پذیرفته بود اکنون که زمانه بطول انجامید تداول بدی عزیز الوجودش گردانید در متاع تجار از ان نشانی نماند و بر زبانها سوای استماع نماند بهذا این عجالهٔ نافعهٔ عجوبهٔ روزگار حسب اصرار شائقین با تمکین بایام فرخنده فرجام در مطبع عالم مرجع منشی نولکشور صاحب سی آئی ای واقع کانپور بسر پرستی برگزیده کردگار ملک التجار مفتخر روزگار شهیرهٔ اصقاع و دیار ناموَر نامدار عالیجناب معلی القاب منشی پراگ نراین صاحب بهارگو مالک مطبع اوده اخبار تصحیح تمام و تنقیح مالا کلام بصد حسن و خوبی بهزاران جوش اسلوبی بماه نومبر ۱۸۹۰ع بار چهارم بزیور انطباع آراسته و پیراسته گردید فقط

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو حرز بهر جانها
لال ست بحمد تو زبانها
از اهل خرد کمال ادراک
در کنه تو هست ماعرفناک

از ما برسان درود بیحد
بر روح رسول پاک احمد
بر آل و صحابه اش پس از وی
رحمت باد از تو پیاپی

بعد ازین بر رای ارباب فطرت سخن سنجان بلند طبیعت نیکو روشن ست که قصائد بدر چاچ در شبستان معانی شمع ماه افروخته است و ادراکش طبائع و قادرا نفس در گلو سوخته رنگینی مضامینش رنگ بر روی گل خورشید می شکند و علو معانیش دعوی مقابله با نظم ثریا میکند عرائس فوائدش کانهن الیاقوت والمرجان و خرائد عوائدش لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان چون این عروس زیبا شاهد رعنا درین جز و زمان به مطبع منشی نولکشور غازهٔ طبع بر رو کشید و در نظر نظارگیان مشتاق آمادهٔ جلوه آرائیها گردید بنده سراپا عصیان کمترین اهل جهان عاری از علم و فن نابلد شاهراه سخن گنهگار خفی و جلی محمد هادی علی عفی عنه که از غایت قلت بضاعت و قصور باعث غلط از صحیح نمیداند و در زمرهٔ ماهران لب بحرف و حکایات نمیجنباند پس از نظر ثانی و حل غوامض و اضافت بعض فوائد درین کتاب بجمع این عجاله پرداخت و فرهنگ لغات و کنایاتش که عقده از کار آن تواند کشاد و هم بجاهای دیگر نفع خواهد داد فراهم ساخت و بسکه اکثر اشاراتش از عالم تشبیهات و استعارات و اصطلاحات خاص ست در کتب لغت کمتر بر می آید مناسب

وسواس عدم توافق در خاطر صاحب نظران ہیچگونہ ترددی نیفزاید اینک ہمعنانی فضل یزدان قدم بگاپوی راہ مقصود بر میدارم و پردہ پوشی زلات را از کریمان امیدوارم

باب الالف

آہوی مادہ + آفتاب ای آنکہ شمس مونث سماعیست
این رشتہ پر گوہر + این قصیدہ
اثر + نشان قدم
اطرو بہ شاد سازندہ نام سازی
اطفال زرین سلب + ستارگان
الف علامت تو در نجوم کہ برج اوست
آہوی آتش فشان + آفتاب
آبتکین + نام پادشاہی
آب بقم + اشک سرخ
آخچہ تنگ مدور + ای حباب
آتش باد آورد + لب
آویزہای قیر + حروف
اژدہای سیاہ + سر قلم
آب بلسان آتش + بسیار گرم
اشک زلیخا + کواکب
آہوی زر + آفتاب
امام چارمین + حضرت علی رض
آتشین شیر برج اسد کہ خانہ آفتاب است
ازین دندان + برغبت
ارزن تر + قطرہ
ابرق زدہ + از نیام بر آید
اختر + سردار و اشک
اطلس سیاہ + شب
ارغوان + سرخ
اذان + صریر قلم
آب ارغوان + خون
آتش گویا + لب
ادہم + شب و آسمان
آبلہ جام + حباب
ابریشم + تار چنگ
آتش تر + شراب
از کے + ای لفظ قل
اختر شفق آلودہ + اشک سرخ
آئینہ مہ + رخسار
آتش + کنایہ از رخسار
آب خشک + پیالہ
آذر + لب و خون
ایوان ماہ + برج سرطان
افسر یاقوت + خورشید
اژدر + تیغ + ابر تر + مداد
اژدہای باسی یک مہرہ زر نشست
تنین فلک کہ ہمین قدر ستارہ در دہانست
آفتاب ساغر + شراب
این دانہ + این قصیدہ
آب حیات مراد از سخن
آئینہ رو لالا + ماہ
افعی + کنایہ از برج عقرب
آئینہ سکندر + کاغذ
آب شور + اشک
اطلس + مراد از ابر
ابرش + اسپیکہ بر اعضایش
نقاط مخالف رنگ او باشد
اعمش + بمعنی آنکہ آب از
چشمش بجہت بیماری بیزد
آرش + نام پہلوان
اجسم + نیستان
اہل قرانضہ + اہل دولت
چہ قراضہ ریزہ زرست
ایام کلوخ اندازی آخر شعبان
کہ دران شراب بسیار خورند و رسم
باہم جنگ بکلوخ اندازی کنند
ارزن زر + کواکب
اردہم + نام سورہای بزرگ
کتاب ژند و پاژند
ارقم + مار سپید
آصف بن برخیا + وزیر
سلیمان علیہ السلام
اختا + پرہیز
آخر + اصطبل

باب الباء العربیہ

بادام + چشم
بست یک پیکر زربفت کسوت
شکلی ست از ۲ کواکب جانب شمال
بچگان وحی اشک و انجم
برہ + برج حمل
برکنستان + پرآب
بقم رخسار + بدر پیالہ
بکر گرانبہا + اشعار نو
باز زرین بال سفید پر + آفتاب
بیعت نامہ + عرضداشت
برگ بنفشہ + حروف
برف خشک + کاغذ
بادبان مراد از شاخ بحر تلخ ہمیشہ
بادی + اسپ سریع السیر
بادام چنگ + چنگ از آنکہ صورت بادام ست
بدر شفق خورد + پیالہ باعتبار شراب
بر ساوس + نام شکل کوکب
بادشاہ جہانگیر عالم بالا + آفتاب
بہ + مخفف بود
بسار حل شدہ + شراب
بیضہ زر + ستارہ
برگ چنار + دست
بر گیر یکے از وی ای یکحرف
کہ دال ست بہ قرینہ مقام
باکمعہ دار ازان الف حاصل آید
باچار بود چارش + ای ہمان
دال با چار دیگر کہ جملہ ہشت میشود
وازان حا حطی موجود میگردد
چار خود ش گردد یا آنکہ دہا
بار جا آن گردد وازان سیم
بر آید چہ دہ چار بار چہل ست
باشکونی + بازگولی
بکر چرخ + زہرہ
بلعم + نام یکی از اولیا کہ بدعا
او حضرت موسی در تیہ گرفتار شدہ

و در حق او دعا بد کرد ملعون شد
برکشیدہ + بلند
باغندہ + پنبہ بر زدہ ہیکل
گالہ و انیجا مراد از کواکب
بجہر + دست مخدوج
بیجادہ + کہربا
بیلک ساعد مجہول قسمی از پیکان تیر
باد آتشین مخلب + آفتاب
و مخلب چنگل ست
بہق + سیاہی
بر د ژالہ مراد از دندان
بجنہ + بد بوی دہن
باختر + مغرب
بام زحل + آسمان ہفتم
بلیست پیشہ + ہنرمند کامل
بوسلیک نام پردہ از سرود

باب الباء الفارسیہ

پستہ + دہن
پنج ہلال + انگشتان
پروین + دندان و حباب
پستہ مرجان وش + لب لعل
پستان شب + ماہ
و شیر وش کنایہ از شعاع او
پیل بالا + ای برابر
قد پیل + یعنے بسیار
پنج دریا + انگشتان
پیالہ زرد + و پارہ زرد
دو پارہ زعفر + آفتاب
پردہ سبز زر دانہ + آسمان
بہ اعتبار کواکب
پنج نون + انگشتان
پنج شوشہ مطرز بہ آہرہ + شعاع
آنکہ ورای او شش سیارہ
از انہمہ آفتاب است
پیچیدہ مار + خط و زلف
پستہ شور + لب
پدرام + آراستہ
پرنیان + کسوت سفید

باب التاء الفوقانیہ

ترک ست + چشم
تیر + عطارد تلخی + غم و شفقت
تباشیر + روشنی و نسلوچن
و بمعنی خطا معرب ست
تنگہای لعل + ستارگان
ترسا + پیالہ
تاج لعل و ترک ذرہ + برج زرپاش
و ترک سنان گذار + آفتاب
ترک سیاہ عذار + قلم
تاجدار + بالای دار
تار یکے و تیسر + مداد
تش + تیشہ بزرگ
تتق + پردہ
تورہ نام گیاہ + تیمہ + تعوید

باب الثاء المثلثہ

ثریا + اشک و دندان
ثعبان + کنایہ بشمشیر

باب الجیم العربی

جزع + چشم
جدی نام ستارہ کہ بدان سمت قبلہ دریابند
جیش حبش + تاریکی و انجم
جام زر و زرد + آفتاب
جذر روئ ای جذر عدد لفظ دہ
کہ نہ میشود وآن جذر سہ است
وازان حرف جیم حاصل آید
یا مجذور دہ کہ صد باشد
درینصورت قاف موجود گردد
جنیبت + اسپ کوتل
جائز و زعید از سمند + ای لفظ است
جود بالفتح + باران

جعبه ترکش + جان محبوب
جم + حضرت سلیمان ع

باب الجیم الفارسی

چار زن و چار مادر و چار ربع
چار عنصر -
چنگ + کنایه از هلال
چاه زهره + برج سنبله که
خانه هبوط زهره است
چین + رخ و کاغذ
چتر مروارید فلک باعتبار انجم
چشمه حیوان فرمان امام
چار ده ای ده چار بار که چهل
باشد و مراد ازان میم ست
چاوش + نام شکلی از کواکب
چار و یکی مراد از چار لفظ جا
باعتبار عدد حاصل یکی سیم
لفظ جا ما ازان بیرون آید
چادر ماه و چادر استعار
ماه روشنی او
چار صد یعنی حرف تا در اول
چشم موسی در رسته + اسے
مردم نیک ذلیل اند
چشمه سیماب + کواکب

چشم تدرو + دهن صراحی
چربه + فربه
چشمه بی نم + آفتاب
چوگان مشکین + زلف
چاه + زنخدان
چارم کتاب + قران مجید
چراغ واره + چراغدان و قندیل
چوگان سیمین + هلال
چرخ زدن + مراد از حرکت گردون
چار و پنج قاروره ای فلک
و قاروره شیشه است

باب الحاء المهملة

حبشه + دوات
حلقه دار + غلام
حواصل + نام طائرے سفید مراد ازو
حصیات + سنگریزه
حسینی + نام پرده موسیقی

باب الخاء المعجمة

خور + آفتاب و خوردن
خشت زر و خیمه زرین و خسرو
مشرق و خود بواو مجهول
مراد از آفتاب
خرمن ماه + هاله

خون دل مریم + شراب سرخ
ختنی انگشت چه مردم ختن
سرخ و سفید باشند
خوان زر + روی زرد
خنصر + مراد از ابهام
ختا + کاغذ
خرچوب + رباب مراد از چنگ
خورشید + رو
خنجر زر + اشعه آفتاب
خاتون هفت قلعه + زهره
خیمه سبز و خیمه لاجورد و زمردین
آسمان
خون خروس + شراب
خار + خط رخسار
خشک و تر + نیک و بد
خفتان + چلته
خضر مبارک دم + صبح
خاکستر + کنایه از مداد
خون بسته + لب
خمسه مسترقه + پنج روز
چند ساعت که از ماه شمسی و
قمری در حساب ایام یکسال
زائد باشند منجمان از ابر سلخ ماه
آبان نگاهدارند تا بعد
شش سال کسرها کم یکماه
موجود گردد و در هند آنرا
لوند گویند
خلق + بفتحتین کهنه شدن
خورنق + نام محل بهرام

باب الدال المهملة

درج در + دهن
دانه + کنایه از ستاره
دانه عنبر + مردمک
دانه قیر + زلف
دوستکانی شراب حصه خود
که بدیگرے دهند
دق + کنایه از کمی
در ثمین + حروف
درست زر + آفتاب و برگ زرد
دواج + چادر
دام مشک + سطور و زلف
در خوشاب و دره + دندان و حباب
دژم + افسرده
دق + آفتاب و ماه تمام
دیو هفت سر + آسمان نیلی
دو خروس + دب اصغر و اکبر

دلو + برج مشهور
دریا + شراب
دود سیاه + خط و زلف
دو چل + یعنی چل و دو مرا
ازان دو لبست چه عدد
آن همین قدر باشد
دیوان + جمع دیو مراد ازان مردم بد
دبور + باد مغرب
دل سال + رمضان که خلاصه ایامست
در بستن + سخن نگفتن
دو بلبل زیر پرداز دو فاست
و مراد ازان یا باعتبار عدد
و مراد از بلبل هزار مراد فا و
واو ازان غین حاصل شود
دائره مه + رخسار
ده هره زر و درست مغربی
شرق + آفتاب -
دیده گاو روشنست ای
مردم گاو پرستی میکنند
در عید بودن بشمار آمدن از جهت
عزت و مرتبه -
دیمه + باران
دیگ تهی + کاسه گدائی

دو عروس حبشی دو مردمک
دریای قار + آسمان
دریا کف دست ممدوح
دل زر + مرگ چه مراد از
دل قلب و از زر کرم و
مقلوب کرم مرگ ست
دبران + بفتحتین پنج ستاره اند
منزل قمر هر که در عمل او پیدا
شود کور گردد -
دائره عظمی + فلک نهم
دو نون + شکل دو پاره بعد
شق القمر -
داخول + بواو مجهول
درگاه پادشاهان و چوبے که
بر در سلاطین بجهت نشستن سازند
دیبای کحلی + شب
دو دانه مشک + مردمک
دیو شهاب افگن + رباب باعتبار ورق
دوده + خاندان
دو سرمه سیاه + هندی کاجل
دریا نگون می چه مقلوب کرمست
ورقه + بفتحتین سپر
درک + بفتحتین طبقه دوزخ

دق + کنایه از گدائی
درم ریز + سکه زن
ده ده + خالص
دماغ تباه + خیال فاسد
دهان بند + تعویذ بند ساختن زبان
دمیر + هلاک

باب الراء المهملة

روی چو دینار + یعنی زرد
روز + کاغذ
روی زرین مغفر صبح باعتبار آفتاب
روم و زنگ + رخ و روز کاغذ
روز بار عام + قیامت
راقص + نام ستاره که در میان
تنین ای اژدر فلک ست
روح + بالفتح خوشی
ربیع + موحده کشت
ریع + حاصل
رشته پروین + اشک سفید و دندان
رخشا + مخفف رخشان
رومی زنگی جبین + قلم
ردای عودی + شب
رباب + ابر
روسیاه قفا + انگشتان
باعتبار ناخن -
رخش + بازو
رشته مروارید + صف دندان
رواق مسیح + چرخ چهارم
رش + بالفتح مسافت دو
دست + هندی کولی
رقیه + بروزن خفیه فسون
رنگ ریزگان + آفتاب
رهاوی + نام پرده از موسیقی
راست + نام پرده دیگر

باب الزاء المعجمة

زرین ساغر و زرین صدف
و زرین سپر + آفتاب
زورق و زبادل کشتی شراب
زنگار + کنایه از خط
زرین پلنگ ابلق باعتبار انجم
زرقه + دانه که طائر از گلو
آورده در دهن بچه می اندازد
زعفرانی سحر + مهتاب
زنگے + شب
زرآب چون زر + روشنی آفتاب
زیبق + کنایه بدندان
زرینه تیر + قلم

زال پلاس پوش چنگ که
غلافش از پارچه گنده باشد
زنگی زرد جامه + قلم زرین با مداد
زاغ سیاه + شب
زر قلب + انگور چه مقلوب
زر + زر ست
زرده شمشاد وش + قلم زرین
زعفران + رخ زرد
زبانه + شعله و نام ستاره
دم طلوعش دعا مستجاب میشود
زاده کوکنار + افیون
زنگی گریان + شب باعتبار
انجم یا شبنم-
زرین زره + آفتاب و شفق
زواله + گلوله آرد تر
زریر + نام گیاهی زرد
زنجیر + زلف
زرد رنگ افعی زرد مار + قلم زرین
زنگی بچه مینا + مردمک
زمردین افعی + خط سبز و رخسار
زنگاری سپهر + آسمان
زمرد + خط رخ
زاغ + مراد از ابر

زرد پوشان سراپرده سبز
خیام + ستارگان آسمان
ژوبین بواو مجهول نیزه کوچک
ژنخ زدن + لاف و طعنه زدن

باب الزاء الفارسیة

ژاله + مراد قطره خوی و دندان
ژنخ صهبا + مراد از اشک سرخ
و ژنخ + مسته باشد-
ژاژ خا + بیهوده-

باب السین المهملة

سلطان عالم + خدا تعالی
سه کسر + موالید ثلثه که حیوانات
و نباتات و معدنیات باشد
سه دختر و سه خواهر + بنات النعش
سبزه + تیغ و خط و فلک
سنبل تر + خط
سمن زار + رخسار
ستاره + اشک
شکسته زنگی + زلف
سپر + کنایه از آفتاب
سرکه فشان + سخن غم گوینده
سنبل مرغول + موی پیچیده
سیم و زر + کنایه باشعار

سواد + مداد
سکندر + کنایه از ممدوح
سابق شعبان + رجب که نام ممدوح بود
سحر + رخسار
سفره زرین + روی زرد
سیمین کمان + ماه نو
سیاه ترک + روشنی آفتاب
سرمه + شب
سفیده + روز
سنبل دوته + زلف
ستاره + جوهر شمشیر و چشم
سلسله + سطور
سرغول + نام شکلی از کواکب
سی و یک دانه + قصیده
سی و یک شعر
سرای مشتری + برج حوت
ساغر زرنگار + مهر و ماه
سمور + کنایه از خط و سیاهی
سقطی + ساقط الاعتبار
سبز لباسان + بهشتیان
سبکسر + دیوانگی
سیمابه + کاغذ و اشک
سایه + زلف

سرزیر دریا + عرب مراد از آن
می است چه دریار العرب گم گویند
و چون سر او زیر کنند می گردد
سایه دار + آسیب زده
سیاه + تبرکی زرد رنگ
و نام بادشاهی بزرگ
سیه پیل + ابر
سگ + کنایه از منزل قمر
عوا نام که بشکل سگ است
سبز کبوتر + مراد از جبرئیل
سندان + آله آهنگران
که بران آهن نهاده کوبند
هندی نهائی و هم تنگه آهنی
باشد که با میخ پخته در بدوزند
و حلقه بران نند تا حمام خانه
خبر دار شود-
سمط و سمیطه + عقد گهر و غیره
سربال + بالکسر پیراهن
سیه بادام + قلم-
ستان + هندی چیت
سیاوش + نام بادشاهی
سر نهی + شرمنده شوی
سرسین + کنایه از کج

سپاهان

سپاهان + نام پرده از موسیقی

باب الشین المعجمة

شکر + لب و بوسه
شیشه نهاد + نازک دل
شمشاد + قد
شاه مغرب و شاه چین و
شاه خاور و شاه باز سحر و
شمع لگن چارم و شمع رواق خضر
و شمشیر سحر و شاه تب لرزه دار
و شاه زرین و شاه اختران و
شاه آبی و شاهین زر اندود
آفتاب-
شاه زنگ و شاه شام + ماه
شیر و شیر گردون و شیر نر
برج اسد-
شش جهت + تمام عالم
شفق + روی سرخ و خون
شام و شب + دوات
و زلف و خط
شیر کاغذ و صبح و رخ و نی
شب آشفته + زلف
شاه حبش + شب
شاخ زعفران + اشک و قد زرد

دشمن و قلم زده-
شکر فشان کردن لب
سخن نیکو گفتن
شاخ مردمی + آله رجولیت
شور و خطر + کنایه حسن نمایش
شب روان + دندان
شاخ باده + ظرفی که بدان
شراب خورند-
شبه + بالکسر آواز اسپ
شکر گون مخمل + کنایه از چیزیکه
رنگ زرد و موی باریک
چون خواب مخمل دارد-
شادروان + خیمه
شاخ شاخ + ریزه ریزه
شبه + سنگیست سیاه
و مراد از آن مردمک
شعر + بالفتح جامه
شره + حرص
شاخ گوزن + هلال
شاره + چادر و دستار
شوره + درخت کنیر و گیره
زمین شور و خاکی که بدان
باروت سازند

شاه حرم آباد لایزال
او تعالی جل شانه

باب الصاد المهملة

صفحه گلنار + رخسار
صف مور + خط
صبح + رو
صفرا + روشنی و تلخی و رنج رو
صاد + چشم
صهوه + میان پشت اسپ
صورت بی چار صد + صورت
چه تا چار صد عدد دارد
صبح دوم + صبح صادق
صدره + بالضم پیراهن
صفر + ای علامت برج ثور
صاب + عصاره درخت تلخ

باب الضاد المعجمة

ضعف کل + یکصد چه عدد
کل پنجاه است
ضرغام + شیر
ضرب + بفتحتین شهد سفید

باب الطاء المهملة

طاسک معصفر + آفتاب
طشت زر + آفتاب و رخ زرد

طفل هندو + مردمک
طوطی پران + گردون باعتبار
سبزی رنگ آسمان
طاوس شب پیما + ماه
طوطی شکر خای + معنی گستر
مراد از شاعر شیرین گو
طبق مینا و طاق اخضر و
طاس آبگون و طاس
سبز + آسمان
طوطی سدره نشین + جبرئیل
طفل دریده گوش + دف
طاس سیگون + چشم سفید ما
طوطی طاوس پر + آسمان
به اعتبار کواکب
طبق لعل + پیاله شراب
طاسک + به چهم طاسی باشد
بر سر نیزه
طوطی سلب + سبز جامه
طاس صدره آشیان
جبرئیل علیه السلام
طفل + قلم
طه + پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
طوق + هلال

طبق: نام مرضی ست که در پای شتوران میشود
طام کیوان: فلک زحل یعنی هفتم چه کیوان زحل ست
طربال: بنای بلند
طفاوه: بالضم دائره گرد وهاله آفتاب
طفل شیرخواه: آفتاب باعتبار اشعه
طراز: بالفتح نام شهری حسن خیز

باب الظاء المعجمة

ظلمات: دوات
ظهیر الجیوش: نام ستاره‌ای

باب العین المهملة

عقیق: اشک سرخ و لب و شراب
عقد ثریا: دندان
عیسی: مراد از مرد بزرگ و فاضل
عناب: لب
عنبر: زلف و شب و خط و مداد
عروس خاور و عنقای زرین پر و شهپر و عماری زراندوده: آفتاب
عقد مروارید: اشک و دندان
عاشر تخته باغ: جبرئیل
عنب: رخسار باعتبار نزاکت
عنبر زنجیر رنگ: مو
عاج: کاغذ
عازر: مردی که بدعای حضرت عیسی علیه السلام زنده شده بود
عیوق: نام ستاره آتشی
عطیه کبری: یکصد و بیست سال
علت اولی: خدا یا عقل اول
عالم صغیر: دنیا
عقرب شبرنگ: زلف
عراضه: بالضم راه آورد
عمارت نه ماه: نه فلک
عسجد: بفتح اول و ثالث زر
عراق: نام پرده از موسیقی
عشاق: نام پرده دیگر از موسیقی

باب الغین المعجمة

غنچه نسرین: پان باعتبار دندان
غنچه دهن: کنایه از خون
غالیه: مو
غزال: شب و آفتاب
غوزه: بواو مجهول غنچه پنبه ناشگفته
غاب: بیشه
غسق: سیاهی
غوره: انگور خام که ترش باشد

باب الفاء

فیروزه ردا: آسمان
فندق: عبارت از انگشتان
فرد خانه: سرود زیرای
خلوتخانه سر دماه یعنی برج سرطان که آبی ست و ماه را برای نیابت آفتاب وزیر خواند۔
فنک: پوستینی ست سفید
فردا: قیامت
فش: شمله دستار
فلات: دشت
فستق: معرب پسته
فرش زعفر و مدور زرین
فنا: بالکسر پیشخانه فراخ و گرداگرد

باب القاف

قوقه: تکه
قلزم پنج شاخ: کف دست باعتبار انگشتان
قطره آب: تیغ
قبه زر و قرص زر: آفتاب
قوس: ابرو
قود: قصاص
قیر: شب
قدر اول: ستارگان را در روشنی شش مرتبه نهاده اند بسیار روشن قدر اول و همچنین بتدریج
قوس در: محراب
قطران: روغنی سیاه
قلب اسد: آفتاب دل اسد سین ست و آن علامت شمس
قلا: اسپ
قمم: جمع قمه اے سر هر چیز
قطره تنگ: از شکر و غیره
قراب: بالکسر غلاف شمشیر

قواره: پاره
قعقعه: آواز

باب الکاف العربیة

کیکاوس: نام شکلی از کواکب
کافور خشک: روز
کرکس زرین پر: نسر طائر و نسر واقع دو شکل ستاره
کمان چرخ: برج قوس
کم: بمعنی اندک و نفی مطلق هر دو آمده چنانکه گویند۔
کم شوای مشو سعدی فرماید که بجستند و بسیار کم یافتند اے نیافتند
کیش: ترکش و مراد جوزا که خانه عطارد ست
کاسه لعل: چشم گریان
کله: خیمه
کاسه نقره: چشم سفید ماه و کوکب
کوکبه: فوج
کشتی لعل پاره: لاله
کیسه زر: روشنی
کوکب: نعل میخ آن
کرسی زرین: کوکب
کاوریسه زر: قطره زرد
کهربا: قلم زرد
کوثر: مراد از شراب
کش: بغل و نام شهری در ترکستان۔
کافور: رو
کبود غدیر: آسمان
کوه: مراد از شهرین
کرشاسپ: نام پسر طهماسب
کاغذین: جامه متغیث
کنب: بفتحتین گیاهیست که از ان رسن و کاغذ سازند
کاسه آب: اشک
کوره: میوه نورسیده
کدوی زرنگار و کلیچه زر و کشتی زر و کلاه زر: آفتاب۔

باب الکاف الفارسیة

گل شراب: در خسار
گرگ سیمابی: ذنب صبح کاذب
گوهر: اشک
گوی زر: کواکب
گل بادام: کاغذ
گنبد مینای لاله فشان: شمشیر خون ریز۔
گل به نثار ست خار اعدا
گل نثار و خار برابر ست
گنگ سخن چین: قلم
گاو مشک: شراب برج ثور
گردون: مراد از اسپ
گوی سیمین: رخسار

باب اللام

لاله: شراب و خون و رخ
لشکر زنگبار: خط
لالای چشم: مردمک و لالا: غلام حبشی ست
لولوی تر: اشک۔
لالستان: همان لاله ستان ست بضرورت شعر یا افتاده و مراد از ان رخسار سرخ ست
لباس آل عباسی: لباس سیاه
لعل حل شده: و لعل مذاب اشک سرخ۔
لگن پر ورم: فلک یا کواکب۔
لعل درپاش: لب سخنگو
لعبتان سپهر: ستارگان
لشکر هند: شب
لخچه و لخشه: شعله آتش
لعل ستاره بار: لب باعتبار سخن روشن۔
لگن زمردین: آسمان
لمعه: بالفتح روشنی و بالضم پاره گیاه خشک میان گیاه
لولوی منشور: قطره شبنم
لای سیه: شب
لباچه: لحاف
لولے بچه: متلون
لعل زمرد نقاب: شراب باعتبار شیشه که سبز ست
لعل سیماب ریز: آله رجولیت باعتبار منے۔

باب المیم

ماه نو: انگشتان و قلم و ابرو
ماهی بچگان: انگشتان
ماه کاغذ: رخ و نعل اسپ
ماه سحرگاه: باد رشیه که مدور ست۔

مشک گل پوش خط که
رخسار را می پوشد
ماهی + برج حوت و پیاله
شراب
مشک تر + شب
مغفر فغفور + کنایه از
روشنی -
مرغ سحر خوان یعنی بلبل
ماه دو هفته + کنایه از پیاله
که مدور باشد
مائده ریز و مائده دار +
خادم خوان گستر
مرغان الهی + عارفان
مصحف نه جلد + نه فلک
مهر زر و مجمر زرین و
مرغ زرین و بچه زرین
آفتاب و بچه بادریشه
خیمه است -
مشک زلف و شب و
آنچه بدان ماند
مریم سبز + بی شوهر
مقلوب یکم + می
نیم + دوات

مال دو ده + مجذور عدد لفظ
ده که صد باشد و مراد
از آن قاف ست
منجنیق + فلاخن معرب
من چه سر نیک
مربع + قلمدان چار پهلو
ماهی زرین + قلم زرین
مثال + فرمان
مینای لعل انداز + تیغ خونریز
مهمه با اظهار هر دو ها بیابان
موی + اندکی
مرغ تجلی + نور الهی
معلق + نور و بعده مینا
آسمان -
مورچه + خط رخ و حروف
ماه نو رست شب ای
ماه + نور بعد و شب ست
منجوق + ماهچه علم
میم زراندود + ماه
موی دیده + موی که بمرض
در دیده پیدا شود
مرغ + صراحی شراب
مار سفید + صبح صادق

ماه چهار هفته + هلال
مرغش بفتح اول و ثالث
شهریست در شام که کبوتر
آنجا خوب میشود و مراد
اینجا الامکان
مرجان + اشک سرخ
منزل هفتم + کتاب ختم
قرآن شریف چه در
هفت روز مقرر کرده اند
مخبر اصدق + مراد از
خدای تعالی
مشک زره شکل + زلف
باعتبار پیچ و خم
مصطبه + شراب خانه
منقل + کانون
مریر + تلخ
موبد + نام نام پسر نوشیروان
مایه + نام پرده از موسیقی
مخالف + نام پرده دیگر
مخالفک + نام پرده دیگر

باب النون

نسترن + اشک و اختر
نرگس بیخواب + چشم عاشق

نه دائره و نه پدر و نه شوهر
و نه خم فیروزه و نه چوگان
و نه خوان و نه لگن و نه قلعه
مینا و نه مرغی + نه فلک
نقطه لعل دهن
نرگس شوخ + چشم معشوق
نسترن + دندان و اشک
نیلی چادر + و نیلی خیمه
و نیلی قفس + آسمان
نه طارم شش و نه آسمان
که در شش روز پیدا شدند
نقره روز و رخ و آنچه
بدان ماند مثل کاغذ وغیره
نقطه یاقوت آفتاب و
دهن محبوب -
نهنگ نیلگون + تیغ
نقطه زر و نمکدان زر
آفتاب -
نون + ابرو
نیمه پنجه + سی عدد چه عدد
لفظ پنجه شصت است
نصف آن سی باشد
و مراد از آن حرف لام

نیم نیج باعتبار تسادی عدد
هر دو لفظ
نود پنجه باعتبار تسادی عدد
لفظین که شصت باشد
نقد عین + زر و اشک
نبات خط
نیلوفر + زلف و مثل آن
نرد امتحان + قیمت خرچی
نقش دو سه یازده و صد و بیست و دو
نیم + یعنی صد که عدد این لفظ است
نه چراغ + سبعه سیاره و راس و ذنب
ند + بخشش
نبی بر وزن وحی قرآن مجید
نقش ند و وح + مراد از آن ماه است
و مراد از روح در نیجا روح نبات
نقادان علوی + کواکب

نخم خط است
نوک بفتح نون و ... ...
سر هر چیز ... ...
که بضم نیز آمده
نیم پیشه + کم مایه
نهاوند + نام پرده از موسیقی

باب الواو

ورق لاله + رخ
ورم + مراد از زیادتی
ورقا + کبوتر و فاخته
وهق + کمند
وسیض + روشنی

باب الهاء

هندوی گلریز قبا + شب
باعتبار ستارگان
هرا + ساز اسپ
هندو + کنایه از مغرب و دوات

هفت آیت ز رو هفت شمع
سبعه سیاره -
هندوی بینا + مردمک
هفت خواهران + بنات النعش
هشت + باعتبار آنکه سیاهی زنند
هشتم + هفت آسمان
هفت قلعه ممدوح
هزار ستون نام قصر
هفت شاد روان + هفت
هفت امام خلفای عباسیه
هامه + سر
همارا + مخفف همواره
هو + او تعالی
هودج گلریز + آسمان -
هشت میدان + هشت بهشت

باب الياء التحتانية

یخچه + دندان

یاقوت تر و یاقوت آبدار + لب
یاقوت حمرا + شراب سرخ
یکی لب جهل که عدد
این لفظ ست
یکی بدوای چهل باده که
عدد لفظ دو باشد حاصل
آن لفظ ...
[illegible]
یرگل
یاره + دست...
یشک + چار دندان ...
سباع و بهائم
یوسف زرین ...
زرین سلب ...

خاتمة الطبع [illegible] قصائد بدرچاچ

قطعہ تاریخ طبع از نکتہ [illegible] صاحب عاقل

[illegible] اوبکڈ [illegible]

[illegible] زین و زیب [illegible] دلفریب ۱۳۱۶ھ

[illegible] مولانا محمد حامد علی خان [illegible] بادی مصحح مطبع

[illegible] بحر البیانے	بدر الدین چاچے
[illegible] این و آنے	[illegible] حشو و زوائد
[illegible] قاصی و اوانے	[illegible] ماطبع گشتہ
[illegible] فیضی ثانے	بتاریخ [illegible] ارشاد فرمود
[illegible] باغ معانے	پے تاریخ حامد با زہی گفت [illegible]
۱۳۱۶ھ	

الحمد للہ کہ عجالہ نافعہ در مصطلحات و تشبیہات [illegible] قصائد بدرچاچ مؤلفہ مجمع کمالات بہیہ منبع سعادات شرعیہ بدر سمائے تحقیق دائرۂ تدقیق عندلیب نغمہ سرائی [illegible] فخری سروستان براعت کشاف مضامین علوم عقلی و نقلی مولوی محمد ہادی علی اشک رحمہ اللہ در مطبع جناب منشی نولکشور واقع کانپور بسرپرستی عالیجناب معلی القاب منشی پراگ نراین صاحب بہادر گو دام اقبالہ مالک مطبع اودھ اخبار بماہ نومبر ۱۸۹۸ء بار چہارم حلیۂ طبع در پوشید

۱۲۰۰۵

٩٢٢